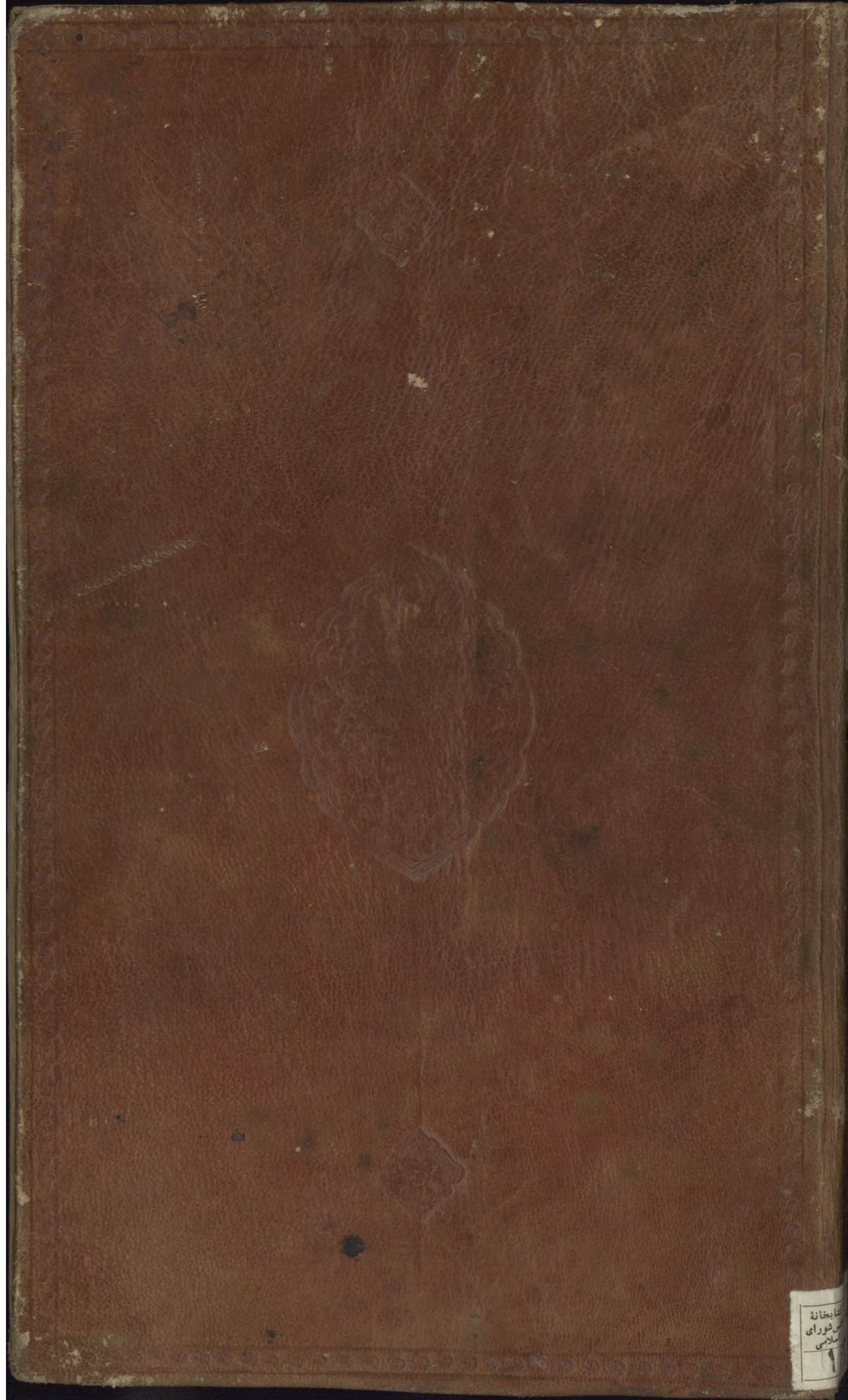
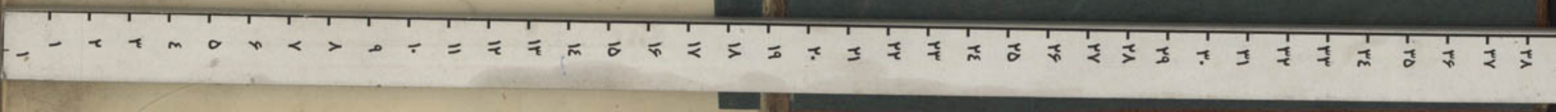


تابخانهٔ
س شورای
سلامی
۹





ای منزه ذات تو عما یقول الظالمون | گر شود جمله را عالم [illegible]
چون منزه باشد از هر چه وصف ذات تو | جای استغفار باشد [illegible]
امر ذات [illegible] | که نام [illegible]
کرسی حس بطشم کرد [illegible] | [illegible] ز چون
در ازل [illegible] | دیگران را [illegible]
[illegible] تو [illegible] | از [illegible] که در [illegible]
در جزای [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
آتش [illegible] | تا گوید [illegible]
جاودان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دور چو سلطان سلیمان [illegible] | [illegible]
در [illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible]
در مقام [illegible] | در مقام [illegible]
[illegible] | [illegible]
دست [illegible] | [illegible]
توشه [illegible] اندر راه [illegible] | [illegible]
شاکر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | آن [illegible]

ای [illegible] | [illegible]
[illegible] لطف تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

بعد و توحید تو بخشنده و ری یارب — ز جهتی بی ره ار کی عصیبت
سبب رکه کردیم این همه جانی — شاید که بخشی اندوی کرم است
که نام کس کرود مجرد وسفتا را — زنو چوی آرد در وصف ترا

تا زش وی رفت شده مرادان صفا — دست بی راه شده نور ره ار کان مصطفی
خوی پوش بشه اندر کوی جهت کرد ایل — خمن روان کشیده است از خیس کرد به
از برای یک بگاه ز ار کف جان — تا ابد انور وجود مروج ش در جهان
خاک را با نم سرشت اول اصل اوز وجود — نم کسند چه رضا که برات قضا
از بی عشق میکند ازی احلام را — زهره نی کاند رازدل خود بازگوید چرا
نیز روز آمد ارشت آدم عدم جنب دور — العظمه ل ازجمن بازد بر سنگ و کل
لحظه کم شد زخندت روی اورد جهت — در کاین دمی بشب چمن و رنگ است

پیش سال ازرجه راه کفش با نجوم اکرام — پی روح الله ازین روشن تعلیق خدا
دانه در آمد ازون لای او اله درآن — لا الیهی خور باید تا به ازین سر ده
از کی اول بسلار بنده بسالا کر — ازی آخر برآرد بر بیست ره باب
دیده کرده تا چه بجوید برون از رخ دراز — فن کرد تا چه بخواند بروز دل دگر
انچه بر رونق ازینه و نشان بام گران — وانچه فروش آورده هیچون اسلام آرد
روح دارد کش کر حلقه عشق امن — وین دارد خواند غش تیغ خاک جهان آب
کرد کرد جدا آن کرده که دارد مرده — در روان مجمع حجم مرو ز برون فرداد

[illegible]

بس ساز نوبت کوی ره رخشان زداد — در جانه بخشش با کرم حق صطف ات
سر ره به در جهانی پر یقین ای بس سام — بوی او بسته برادر تیری دوران درد
آتش عشق از تیر آب طوفان بلا — باد از کرم کنود خاک بر فرق کیا
برگ ز خاک آرد آری مرد آبستن اوز — چمن بر آید با صحرا آتش خنده برگ گیاه
از نوای گرد شش کوه از فرو ریسم چرد — از جرم بار کشت رفته و روزی ببست
ای همه در جمله کوه بسنگ آخر بجاز روزگار — ای همه بر بام فلک آخر برآور این همه ما
تا برون آمد از سنگ آبستان کبار کرگ — تا فرود آمد از آن مرکان چمن آب
چمن مرده آمد حال آدم از جوهر قصور — جهت آدم آنکو زقضا داد آن
هرچه داری پیش آمد بسجده کرد — هرچه رخ پیش آمد اگر چه باغ انجا
عمر در کار غم دنیا کرد خواهم تا کر — چمن نرم بنده کویند بابای زیاد

از آن است همه وادی وکر بارود جهان داد — چون خسته برین کوه زی باده داد
فرمود که با مرغ یکی جدا ره دگر — خورشید به جود سر بر دوران داد
ایدون چهار است ازان پر خرف داد — کاید جسد ازتا رکی آتش تا خوران داد
هر روز رجان نشر ازان جوهر است — رضوان کنند به بهر آدمی جان داد
کرستاره و هوا عیب آتش نکرد — پرکار از آن غالب ینه داران داد
کنجی به هر کنج پنهان بود زتا رو آن — از خاک برآورد هر آنسان کج نهان داد
ابری همی برفت بر آینه جو تیز بر — تر غرفه بحر که دید اخ کران داد
آن ابر دارد بار زدریا که بر آمد — پر کرده زده در مروارید دامن داد

[illegible]

آن کبک [illegible] / از غالیه [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] خیرات [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] آن [illegible] ان را

آن [illegible] / [illegible] ان را

[illegible] آن [illegible] / با آب [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

کرشمه

[illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

آن [illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

آوازه برآورد که ای [illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] آن [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

[illegible] / [illegible] ان را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبح سنه ... از پس ...
مصطفی ... انکه کسی ...
... آتش ...
در ...
...
در ...
چمن ...
...
رحمة ...
کان ...
...
...

[illegible]

[illegible]

چو یوسف تو ... چو یعقوب گدا [illegible]
آتش باد از راه دنیا کند طمع آزاد [illegible]
عالم و عالم ز عشق خلق ز آب و خشر [illegible]
[illegible]

[illegible]
نسخه جبر و قدر در شکل [illegible]
[illegible]
اندرین عالم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بگفت او جبریان را مجملی امر و نهی — تا بگفت او هدی لولا ز تسلیم و رضا

باز رهند از بیان او نفس در امر و نهی — جبری از تقلید شرع چو لی از فضا

این گر ز آنک نهد ... — وان دگر با هم نهاد از نقل اهل ...

ای ... — وی ز ...

هرگاه تو آرد ... آرد ... — هرگه نام تو آمد ...

سیف ... — سنی ...

سنی ... — چون تو در ...

بلکه ... — هر که ...

هم ... — ...

چون ... — عیسی ...

جان ... — سفر ...

لطف ... — ...

... — ...

هر که ... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

[illegible]

نا تو ... — هم ...

... — ...

آنجا ... — ...

ای ... — ...

... — ...

ای ... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

... — ...

[illegible]

بسم و ز نزار چه گویم خود کریم انگشت
وانکه شعری خواستم گفتی ترا از بهر شعر
حرفها دیدم که خود را یک یک بر نیز دهد
کان چو قاف از سر همی هیچ حرف بر آن کش
همچو جیم و دال و را و واو و قاف و عین و لام و نون
این یکی کف ... ای ... زینهار
وان دگر گفتی مرا ... قاف ... او
بن دگر گفتی مرا حرف ... خوی

[illegible]

[illegible]

گرد آمده او بهر شب و روز نیاز
چون دال شکسته الف مستقیم

آنکه صفت و درد بر بیش با جانش
آن طاعت ستم و جسم حیم

ای شحنه تخت تعظیم و ابر توش
یاد آر زیر فلک عظام رمیم

پاره تن من چشم همه از عجب
از آمدن کرده چون نسیم

گر بیضه بر وضع بده او برد
چون او بیضه برد نبرد حکیم

ما زیر فلک خفته و بیرانش خراب
والله بیاد و غم نهانی قدیم

کر ما به جه بکشند و کی رود
فرزند کان و ذخر کان یتیم

خواهد ما دوری و چه کرده چون شد
آن دوران و آن یاران قدیم

بنده را کز تو کرد عنایت
این [illegible] نه پکر بر و نقش لئیم

ز عقل علیم نیست آگه ما نیم
فریاد و از این شادی عقل عقیم

گر جفت و جم نه پس [illegible]
شد و فراغ جفت با روح حجیم

ریحان روح با جودت و فاز غم
شربت شفا عذاب الیم

برگشته ز سنبل یا رب و آهی
ای راه [illegible] خلق و خدای رحیم

با ما اگر چه فعل ذمیمت و تکبیر
یا رب ز فضل خویش ز فعل ذمیم

طوفان [illegible] از عجب [illegible]
برخورد [illegible] نفس چو دیو رجیم

ذات وی محرم آمد با کرم [illegible] را
امکان و جهت نیابد [illegible] الکبیر را

ز لطف [illegible] دوری زه
با مقصد تو [illegible] پسند [illegible] را

موج دریا [illegible] در اوج صحرای [illegible]
[illegible] را اکثر کم کند [illegible] را

[illegible]

بر سر [illegible] چو [illegible] درگه را
[illegible] عقل [illegible] تو

چون تو با آنکه [illegible] درگاه
[illegible] تیر کمان تو

[illegible] روز [illegible]
حاشیه کش [illegible] بخت جوان تو

[illegible] کرش [illegible]
[illegible] کام و [illegible] تو

[illegible] عشق [illegible]
زلف [illegible] روی [illegible] تو

[illegible]
نسخه [illegible] تو

[illegible]
جان [illegible] تو

از پی ضعف [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] تو

سلطان [illegible] حق
[illegible] جان تو

[illegible] سخن [illegible] تو
جان [illegible] تو

شاه [illegible] فلک [illegible] درگاه را
راه [illegible] درگاه [illegible] را

[illegible] کلاه چو [illegible] را
فلک [illegible] را

چون کله [illegible] را
چمن [illegible] را

از [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] شاه را

هم [illegible] شاه [illegible]
دیده [illegible] را

آه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] آه را

از [illegible] زوال
هم [illegible] را

[illegible]

از بوی تو ... بوی تو دید | از لطف ... ... تو
پرده داری ... کار صبح | از پی ... اشعار تو
از نجیبی ... پسند صبح | از ... ... تو
صبح ... مدار ... | آن کمان ... ابروان تو
زانکه ... فلک ... | زه ... کمان تو
جان ... را که | تا ... تو
تا ... تو ... کوار | ... روان تو
از پی ... معالجت ... | ... ... تو
... کار ... | ... زبان ... تو
چند ... دهی ... | ... زیان تو
می ... آرم ... | ... تو
ای ... تو | ... تو
چند ... زخم ... | که ... تو
... کرده ... | ... تو

دوره ... ... تو | ... ... تو
زان ... عاشقان ... | ... آب ... تو
زانکه ... زشعله ... | این ... ... تو
... ... | این ... تو

ابرو و چشم ... | گل و ... ...
... | ... ...
آسمان گون ... بسته ... | ... خورشید ... آن ...
چو کمان ابروی ... | چو ... ...
که که ... ... | ... ... آب ...
هرچه ... ... | ... ... آن ...
... ... | ... ...

از چه دانم ... | از چه دانم ...
گفتم ... تو ... | ... ...
گفتم ... تو ... | ... ...
گفتم آن زلف ... | از ... ...
گفتم ... تو ... | ...
گفتم این ... | ... ...
گفتم ... | ...
گفتم ... | ...
خواجه ... | ... ...
اگه ... | ... ...

اگر ... | از ... ...
... ... | ... ...

[illegible]

دختری دارم پاکیزه و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بس کس که برنجد روزه همه شب از بیخبر … امروز به جورت از آتش … تب
ای لعبه باد و ابر بارکت و بخبر … انکت زبن … دوال … شب
بسیار کسان کز بعد … چو تو بخواست … هر روز خبر از فلک در استوی … شب
انگاه در سر امروز در ین قبضه … بار … کاز عمر … قرین … شب
محمود … درین عصر … چون او که به علم و … هر دگری … شب
ای راد عطابخش … در باغ طریق … با نفع ترازوی که فضل … شب
آن بحر گهربخش … در علم … هر جا … به آرامش … شب
علم و خرد … از همه پیش است … در طبع از این … شب
نه هر کلاه … کرسی امام است … نه هر که … به ره … شب
خورشید جهان که … از علم کسی کو … در شب چو … که … شب
علم و خرد … همی … نگر نه … خود … را … شب
هر کس … چنین تو در علم ادراک … صد بحر … شب
از ره … دارد … چو در کام … در آ … به … شب
کو … که ندارد خبر از علم … خورشید … او … شب
… دانش … پیر … زبان … شب
… در شناس … آن را که زاحوال … شب

مرد … درین عهد کم است … در کسی … درین … است
زیرکان … علم … وقت … است … نگاه … است

[illegible]

… را … روزی … قلبی … و … است
… را زکدانی و … اوس … بطلب … است
غازیان را … غارت … وقت … سلاح و … است

… را … خیال … غم … است
فاضلان را … فصول … روی در … و … است

ادبا را … لاج … اند … و … است
چرخ … زهره … دروغ … بسته … است
مرد دهقان … ستار … از … است
… طبیب را … خلعت … همه … است
خواجه … تا زه … است
بازرگان … در … جان … است
طبع … عاشق … است
لشکر را … حرمت … اند … است
… که … بر … است
سعی ساعی … سلطان … که … است

[illegible]

پرخت علم او که مراو فب ویش | بحر است جواد و مراد رکاب اوش
در رو بوی ش که هست ارنا | کاندر جان جیش از آن صد مر اوش
ابرش ز آتش و آب و هوا و خاک | قرینه و صفوت و لطف و وقار اوش
ای قدر تو رسیده بدان پرده کز علو | زان پرده ... بار اوش
آن هست کز مزاج تو آزاد از مزاج ویش | وان هست کز زمین تو آب ایاز اوش
دین از تو و نباشد چرا بنه زوی | گر تو علم نه و زبان افشار اوش
جز در جهان ولا تو چون کل جاوید | جز در اجل جود تو چون جان نوار اوش
در هفت بحر عالم یک مستمع نوز | گر در لقا رحمت تو دلگار اوش
نو و یک علم و رای تو مه فر رسیده ویش | در پیش علم و سنگ تو که رود بار اوش
آن کیست کز نواله تو چو بر دل | کز آن مسنا نیست ورد کار اوش
یکی نه نز در جهان جور تو که او | چون فاخته ز شرم تو طوق دار اوش
ایشمس طبع کز تو جهت نو کار اوش | ای ابر دست کز تو زمین بهار اوش
امیدوار باز روی صد رت آدم | از آن شمس کیست او امید وار اوش
بوش عوان که ته پس بلا در دیار | بر بارگاه جود تو کیست بار اوش
آری ز نور آتش و لطف آب یک | رعف نحو لهب وفا کار اوش
یکی زمانه و تو بر زن رخش بر | هر چه از زمانه آید حقا و عار اوش
واله ه ادراکس جو ارزوی عارت | بر فرق من عمامه ور پا ازار اوش
کادم ببار ز ازکرم امروز ای کریم | هر چند کار ما ز سخو کرد کار اوش
هر چه دهی و کز دهی بسته در حال | جز کو هر شاه زن اینجا نثار اوش

که بیوه رحمت خورد کس ز اول | در باغ انیس زغایت شکرای اوش
ای دور بجهت صبا سال قرنی چند شمرده | باز آی کزین دار که بستر تای اوش
از که خود یاد کن وکری ازلا | بر سر به از که به تو دو صد کرای اوش
بر طاعت خود که بکم چون سکنجه | از عاقبت کار کی راه نبری اوش
چون نام به ونیک همی از تو باز | بس به زکه ز نامی از تو هنری اوش
یکتا سعادت کس شمر و از او | پاداش ده و نقصان مکو تو تری اوش
کردعف کرد به نه صد بر اسمر | کاموزه بهر شهر چراو شهری اوش
خورشید زمین ریغا احمد و فکرا | چون او که علم دهر بر سری اوش
آن برکه باز که در علم | هر چار کهر سال که رایش کهری اوش
آن شاخ عطا بخش و در باغ شریعت | با نفع تر ارزوی که فضل پری اوش
با عزت او درش کیان عالمیش | به جاه او درش بکس قمری اوش
اندوزه چو یکهام و دل چنیش | در باد به خشک و تر ای اوش
آری صد عجب زانکه چو صد و پدر او | کرد راه جهان اگر صد و هنری اوش
علم خورشش مشرب است از همه لشکر | از دیده آسمان مشتری در سر نقطه ای اوش
در آب فنا غرق نه ازرق | آن دل که درو آتش دوست شری اوش
المنة لله درین جاه تو باری | نفس است جهان بالا دکتی ابلاغ سرای اوش
در عین هنر تو هم ابیار رسم اکار | اندر دل تو از چه کس بیتی ثبت
قدری دهی و علم بسیار کیخ | با کی داد و عجب نه رخورو تری اوش
شاهی و پرشاهی که عدل و که علم | چون او زنده مکه آب سرای اوش

[illegible]

بمره خوردن عیب عشاق وا در عشق | نه زنجیر است اینجا رسم کو زنجیر نیست
هر زمان بر دیده تیری زنم دار از عاشق | زانکه غمزه یار یک دم بی [illegible] تیر نیست
باز اندر پرده های [illegible] چون باز | هر دو را کرم و [illegible] در پس چرخ پیر نیست
هر دو عاشق از [illegible] عالی [illegible] | عاملی از [illegible] التقصیر جز تقصیر نیست
در گذار چون گرم [illegible] از رخ در لعلش | گر چه [illegible] هر دو [illegible] تسخیر نیست
تا تو می بسته زنجیر زلف یار را کمند | کاندرین ره شرط [illegible] نیست
عاشقی با خواجگان خصم است [illegible] عشق | هر کجا چشم [illegible] تیر نیست
بس [illegible] | [illegible] آزاد [illegible] نیست
بر دار از قبض و بسط [illegible] | [illegible] جای [illegible] نیست
عشق چون خصم [illegible] خیر که [illegible] | آنچه عشق [illegible] عشق را [illegible] نیست
عشق را [illegible] | جز [illegible] شاه عالمدار عالمگیر نیست

شاه [illegible] که هر شرف
چرخ را در بندگی درگاه او تقصیر نیست

[illegible] | شب [illegible] شده [illegible]
از [illegible] | ماه [illegible] کاره [illegible]
کو شهانشه [illegible] | حرفهای شکرین [illegible]
چشمهای [illegible] تماشا که جان | [illegible] نظاره [illegible]
پس [illegible] چشم [illegible] | [illegible] جان [illegible]
کعبه [illegible] | خاره گر شده زان [illegible]

[illegible]

[illegible]

الله الله که بر دولت [illegible] | اکلیل جهان بنده و [illegible] کیست
چشم [illegible] | [illegible] بنده [illegible]
[illegible] | در [illegible] خشم [illegible]
[illegible] شرف [illegible] | [illegible]
ابروها آینه در دست [illegible] | هر چند [illegible] در آینه [illegible]
[illegible] شرف | سلطان فلک بنده [illegible]
گر چه شه چرخ [illegible] خورشید [illegible] | آینه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] | زلف [illegible]
را [illegible] کام [illegible] | آن [illegible]

هر [illegible]
آن کو دل [illegible] دارد [illegible]

[illegible] | جانش [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر شمس از خاک [illegible] | پس [illegible]
اگر [illegible] | کس عالم عقل [illegible]
عجب [illegible] | نه [illegible]
[illegible] | [illegible] چه جای [illegible]
همه لفظ او [illegible] | همه شعر او [illegible] کیمیا است
[illegible] امروز شهر هرات | [illegible]

[illegible]

ز عقب ... کرد / ... او ز است

کسی کو ... / همه ... [illegible]

ز ذوق همه عالم ... / و این ذوق ... [illegible]

تا ز ذوق ... / و این ذوق ... [illegible]

از اقلیم ... جای او / خود ... [illegible]

خصال و ... در چشم ... / همه صورت و ... [illegible]

همه صورت و ... / ... [illegible]

ز ... عشق ... / همه ... [illegible]

تصحیف آن ... که / و تصحیف آن مصحف ... [illegible]

مرا ... / ز ... [illegible]

حکیم که کار ... عشق ... / همه ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

علم داری شرف و قدر سموی ز همه جوی | زانکه با صنعت ارباب هنر ایران نشود
علم دیده که کشد جای تو گر بی همه را | ورنه از طور کسی برسی عمران نشود
منجز رسمی داری که کی شب ان چوب | ورنه صد چوب چنه از ثعبان نشود
ای جهان در خور هر مدح که مداح ترا | شعر در مدحت تو به بهتان نشود
س ثناخوان ترا م گیت که اندر سخن | که بدید آن شرف عمر ثناخوان نشود
به نه عیسی من ما برادر همیاب | لیک با کعبه تو این کار به آسانی نشود
تا فلک در صدر او نفع چو هر کو شود | تا پری در عمل چه چو شیطان نشود
شیر تو به تو آباد و سبب رکاب | تا بحر خامه تو پر عمر و احزان نشود
باد بر در که یزدانش قبول از پی | بنده در سح دری بجز در یزدان نشود

[illegible]

دی ال فلک ز خواهد کرد | در ستم بر کار خواهد کرد
بنده به ز فصل بهار | باز عهد استوار خواهد کرد
پش چو پی ز ید کره لا | بید بهار خواهد کرد
بر فشان آن که کار فراز | در سفر زینهار خواهد کرد
اژدها که اهل عجز ملا | روز محشر نگار خواهد کرد
انکه می فخر کرد از او ابیر | هم از آن فخر عار خواهد کرد
کوهی کو چو خوش کنه بثل | بر کمر کار بدار خواهد کرد
موزریں شود از آن برابر | چون زمانه چو خواهد کرد
روی بر ی دارش طلبد | انکه باران خواهد کرد

[illegible]

[illegible]

اسب اعتبارت و آبادی | بر سر خود او خواهد کرد
زانسان نهاد قاعده خوابیت | در قسم کو شمار خواهد کرد
سحر ری فلک همی برده | کار دیوانه وار خواهد کرد
با چرخ زیر فلک بیدار | با سر احسان خواهد کرد
باز آتیه صبح خود او کل | چرخ عنصر خواهد کرد
کل او اسب خوش دلی خفته | چرخ را آرد و بار خواهد کرد
خواجه مسعود خسرو آنکه جلاب | از فرش پایدار خواهد کرد
از پی فال اختر اش از او | دیده نحس تار خواهد کرد
روزگار را آب روی دیوان | که به روز او زکات خواهد کرد
زین سپس دشمنش بقدر جواب | خاک درگهش عذار خواهد کرد
آنچه فرموده کرده در کش | نه فلک را کشاد خواهد کرد
دیده سعدش اختر اش از او | دیده نحس نار خواهد کرد
تا نشان بیت رفت خراج | تیغش را شعار خواهد کرد
ثقه الملک طاهر آنکه جواب | از فرش پایدار خواهد کرد
از پی اتفاق و انصافش | آب از آتش برار خواهد کرد
وقت آب عزم چنین برخی | خاک را پایدار خواهد کرد
جوهر آب عزم او چون خاک | آب را باد قرار خواهد کرد
آن در خسرو آب عیش خورد | وان کران شاخ دار خواهد کرد
آب لطفش درخت کلکله | از درخت بار خواهد کرد

[illegible]

[illegible]

آب جاه تو آنکسی خواهد / کایزدش بخشیده رخ طلا کرد
همرهانی سردار آب از چشم / خویشتن را پی بر خلا کرد
چون کف از بعد عامه خلق است / چون بط از آب زور خلا کرد
آب بس برده کیسه اکرام / جود تو سیم بار خلا کرد
آب آزرست زر زر همتر / چون بر زر قار خلا کرد
آدم چون بر آب آید سر / تا دلت چه اختیار خلا کرد
ای سنا سبز آب از کار / لک خود حق کنار خلا کرد
خو جل خورد باید از بحر / هرکه در درکش ر خلا کرد
که بترسد ز زخم باراکو / خویشتن بی بار خلا کرد
آب دیده مزارک خواجه / با ضیاع عجب ر خلا کرد
آب اگرچه جمیل زای است / نظم تو کار نار خلا کرد
تا فتنه بخ اگه با آب ل / نام تو یادگار خلا کرد
رنجها بسند اگه ذکشتی / بحر اخضر کنار خلا کرد
تا زنار برز نه فلک چار / کار کرده است و کار خلا کرد
مرفرازا که مرتلازم چرخ / اخترش هرچه ر خلا کرد
زابها تا سخا رخلاه حوا است / باد ها عنبر ر خلا کرد

شاد باش ای زی در فاخره شد
انجنین صد هزار خلا کرد

تا ز بهوا حسن هوا سپه ملا کرد / جمیل بر گلبن مرغ نوا کرد

[illegible]

[illegible]

شه علم زجاه دکرانت راه زانه / در کرنش خود قار او بر جب کرد
دانم و جمیل سح نه بوست را عصر / گر بروی چگونش سخای تو جدا کرد
از راه زبهار بی علم تو بر انگیخت / بر کرد چو انگیخته روز قضا کرد
چون از کف در بنی ام عیسی از تو / بر جاده آن کار که بر سجده عصا کرد
در جست عمت بر لبسکر بیا / علم تو حجب را بحق جنت اکرد
منوح زر ازدهر بار که خداوند / هر علم ترا ناسخ تا شیر دو کرد
دادرست به کس زر کابر بروی / ملک سبی خویش هر که قضا کرد
اکنون بکوشش ز بحر که نمایش / خش تو کم از همت صبا کف خطا کرد
قلب بوی تو فردا همه روی است / چرا که چو روی همه روی قفا کرد
ادیان بسته است تو ا بدان تو زراک / زمینش بسی کردی و اکنون بنا کرد
ای آن شجر از چرخ عصر و درجه / از بیم جهت را با برکه و لا کرد
هرچند صبها ی ترا ی قسیه بسر / مجموع بنا را با مجموعش کرد
با اینهمه ای گنج طلسم ال و را / دهر از قبل بهره مسعدان واکرد
پرسته بسی باد است زیرا هوات / بتان بقای همه پر زر به بها کرد

هرجا گهری از آب کش گوهر بر نه / چند کان گوهر پیکر بهم در ربه
نه زهر کانه ... سیم و زر آید / نه زهر گوهری چو گوهر اگر بر نه
در بنی صد هزاران ... کیمیا است / گزینش اکنون ... جان بر نه
از بیان صد هزاران شکر ... / گزینان و ... شاکران شکر ربه

[illegible]

[illegible]

جا رسیده برتنم گرد دریا در دلیک ... جز صدف نه که غوطه‌ها از دو گوهر زند
با غنچه‌ها از شرح چشمی کش بر بوستان زنند ... طبع اندازه گردی سوسن و عنبر زند
سنبل و سوسن کجا آید بدست از دو نه ... کاندرو تخم بهشت و بیرو نیشکر زند
هرچه کاری می‌دروی و هرچه گوئی بشنوی ... این سخن حق است و حق نی بر دو حق کمتر زند
منظر و کاشانه پرنقش و نگار است مر ترا ... چشم بیری بسم در آن کاشانه و منظر زند
اشتر و استر فزون کی می‌برادر است اگر ... بار عصیان تر ابر اشتر و استر زند
منظر آمد مردن هر کس و آفت شدن ... نسخه قیمت همه یک یک رکه منظر زند
مرد عالم را اگر زنج شد جهان رو ... چو که ترکی را بسوی جان خنیاگر زند
منظر آمد همچون هر کس ز منظر بت ... بانگ خیز و از جهان کر جان منظر زند
مرد پا ... اگر ... جیب دارنده در جهان سوی و در زند
باز اگر منکر است و منکری شد درد ... شاید انصاف و داوری ... حیران زند
این چنین بر ما چه آید با بر آن زمان ... گر ز ای حشر آن فردا سوی محشر زند
حامی تو دار گردی زانکه فردا روز حشر ... عاصیان را سوی فردوس برین کمتر زند
کافران از حشر گردانند فردا باز ... رهنمان را زنی ... حیدر زند
ملان را در بشر ... زیاده زر ... تا بیان را در سقر زنده ... زند
ای ... انجمن ... ایشان ... هر کس ... آفتاب ... زند

اگر ... توانند بود و گر ... داد ... بی‌آنکه دانم او از ... دار
و گر ... کم از نیستی ... آن هستم که ... نشان دارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کس که کمان دارد که بر کیوان زند ... کمان و ... اگر ... دارد
خود کمتر از آن ... که او در روی کند منزل ... ... دارد
حواشی ... چون بر در ... ... برای کرد آن دارد
خود ... اندر ... و ... جا در ... دارد
ورای آن ... ورای آن هزاران ... دارد
... بر آید ... چه ... از لب ... دارد
بر آید ... زر ... هر بسته ... دارد
چه ... دم ز عشق ... چه ... اگر ... دارد
چگونه ... ... از عشق
سخا ... یک ... چنان ... دارد
... و گر نه گفته ... دارد
... مرا ... سخن ... دارد
... بسیار ... دل ... دارد
... برانداختیم ... از ان ... دارد
... اگر ... دارد
... یکی ... ز ... دارد
ندارد ... دارد
و گر کار ... ... دارد
چنین ... ... که کر ... دارد

[illegible]

شرع را کرد نهان ... [illegible] / قول بطلیموس و جالینوس باور کرده‌اند
عالمان بد عمل از غایت حرص و امل / خویش را [illegible] اصحاب لشکر کرده‌اند
[illegible] برای وقف دارد در عمل / [illegible] عدل ظالم را برابر کرده‌اند
از برای حرص سیم و طمع در [illegible] / حاکمان حکم شریعت را [illegible] کرده‌اند
خرقه‌پوشان مزور [illegible] / خویش را [illegible] و قیصر کرده‌اند
[illegible] صوفیان [illegible] / ورد خود ذکر [illegible] شور و شکر کرده‌اند
قاریان زالحان خارج نظم قرآن [illegible] / صوت را در قول همچون زیر و بم کرده‌اند
در نماز از کسالت جاهلان [illegible] / خانه‌های ظالمان را [illegible] کرده‌اند
ای اراذل [illegible] / در جفا درویش را از غم [illegible] کرده‌اند
سر و کبر و بخل [illegible] / [illegible] کبریت احمر کرده‌اند
[illegible] / عالمی را [illegible] چشم [illegible] کرده‌اند
نوجوانان [illegible] / طوق اب و حلقه معلوم [illegible] کرده‌اند
[illegible] خوردن مال حرام / شخص خود فربه و دین خویش لاغر کرده‌اند
از تموز [illegible] / خلق را با کام خشک و دیده تر کرده‌اند
خون چشم [illegible] / نوجوانان [illegible] جام [illegible] کرده‌اند
تا که [illegible] کله‌داری [illegible] / خواجگان را [illegible] کرده‌اند
از نفاق [illegible] / مومنان وقت را [illegible] کرده‌اند
کار جاهل [illegible] / زانکه زر مردمان [illegible] کرده‌اند
جمع دزدان [illegible] بر اطراف دکان / طبع را در [illegible] کرده‌اند

[illegible]

[illegible] بر روی فلک [illegible] / گاه چون سیمین سپر [illegible] بود
[illegible] / تا [illegible] بود
[illegible] / [illegible] بود
[illegible] / [illegible] بود
نه درین [illegible] / نه در آن [illegible] بود
[illegible] / [illegible] بود
[illegible] / [illegible] بود
ای [illegible] / تا ترا [illegible] بود

چون صبا از باغ بوی زلف یار زند / [illegible] زند
دلبر اکنون هرکجا [illegible] / عاشق اکنون هرکجا [illegible] زند
[illegible] / جمله [illegible] زند
بر سر دو راه جهان [illegible] / [illegible] کاروان [illegible] زند
از تعجب [illegible] / هر که زلف [illegible] زند
عاشقی کو تا کنون [illegible] / [illegible] زند
از برای [illegible] / بلبل خوش‌نغمه [illegible] زند
گر هزار آوا کنون [illegible] / هرکجا گل [illegible] هزار آوا زند
عاشقی [illegible] / [illegible] زند
[illegible] / حلقه بر سندان غیرت [illegible] زند

[illegible]

درد تو ز رحمت ... رخسار تو / جز عیسی لب تو آن ندارد
جز حسن تو هم جلیلان ندارد
زلف تو به تیغ قدر بلا / جز در کش کمان ندارد
پیچاده چشم پیداست / جز حسن ره کهکشان ندارد
با ناز کرشمه تو بیعت / پا بست به زد بیان ندارد
در عالم عشق کو نسیمی / کز زلف تو بوی جان ندارد
عشق تو عقل را خبر نیست / چه سود که پاسبان ندارد
بر دولت تو سپه کلیمی / گر کو دکنه زبان ندارد
خوش زی و جمال این جهانی / نقشی است به جاودان ندارد
ای آن کس پاده پخته گونه / کز حسن ... ندارد
چشم روی تو هر دو مستی / گستاخ کو ... ندارد
در بزم پیش چشم عطارد / دارد سخن و ... ندارد
در رزم ... / تیغ و کمر ... ندارد
دارد همه چیز ... / انصاف به جهان ندارد
ای آنکه ز وصف تو سخن / آن دارد و آنکه آن ندارد
به قامت خود ... آرا / تیر تو چو تو کمان ندارد

زین گونه کرا ...
هر کس که ... ندارد

ای ... را بنده ... / وین ... کلاه ...

[illegible]

وجود عشق عاشق را وجود اندر عدم زد / حقیقت آن عشقی هستی رقم ساز...
نشانه رنگ عشق از ... / که رنگ عشق ... خدای اندر عدم باز...
شفا ... دل جان را و عاشق را شفا ... / ستم ... راه عاشق را ستم ...
هر آن کس را که دل ... آمد ... / بیان عاشق ... آتش ...
یکی ... اندر عیسی ... / چو ... عشق ...
کار در هم ... / برو ... اگر در عاشقی خود ...
علم ... عشق اندر ... / همچون ... خود ...
بباغ بندگی ... نام آزادی / هر آنکو ... همچو گل خود ...
... روی دل ... / ... اگر ...
به عشق ... آن ده ... / ... دل ...
... / بیان ... آن ...
... عاشق ... / ... عشق ...
... چشم عاشق ... / که ... جام ...
نشست عاشق اندر ... / که آه عاشقان ...
... عاشق ... / ... منزل ...
... عشق ... / ... خود ...
... عشق از ... / ... عشق ... عاشق ...
نشان ... دل آمد از ... / هر آن ...
هر آن ... عشق از ... / سر آن ... عاشق ...

[illegible]

زخیال جمال او لطف / روی مرآتم کـ... خواهد کرد
رشک گردون بدست ... / گل خیری چو خار خواهد کرد
از عطارد اشتیاق بخوانش / غیرت دین غبار خواهد کرد
روز کین تیغ او ز خون عدو / خاک را لاله زار خواهد کرد
ابر را سنگ حلم او چون خاک / با ثبات و وقار خواهد کرد
اجل از بیم تیغ خونخوارش / الحذر الحذار خواهد کرد
باد با خاک رهروان کوش او / الفرار الفرار خواهد کرد
آب در حق آتشش گرمت / شعله شعله چو نار خواهد کرد
عدو ... چنین زهر ... / آتش خاکسار خواهد کرد
از برای ... کردن / ابر را درنثار خواهد کرد
بحر در کف ... دولت آن / ... از ... خواهد کرد
از شرف مشتری ... / ... روزگار خواهد کرد
جود او همچو ابر نیسانی / قصر را ... خواهد کرد
... بی آب همچو ماهی باز / سر ... خواهد کرد
باز چون خاک باد ... / خویش باد ... خواهد کرد
ای چو باد ... خاک ... / نقل ... خواهد کرد
هر که گوید این ... / ... خواهد کرد
پنج جانم ... تن از وجود / در ... خواهد کرد
روی ... طبع خوش / کار ... چون ... خواهد کرد

... آفتاب جود ایشان است / چون کسی نیک ... کند
جای ... او رسید کند / روی گر زهم او سیاه کند
اینهمه ... ولیک از هم / آه را زهره نه که آه کند
از پس آنکه ... / آه آیینه را تباه کند
بی غلام کسی ... / چشم ... نگاه کند
همه کردار او ... / خاصه وقتی ... کند
شاه ... پناه ... / دین و دنیا بدو پناه کند
چاه صد باز ... / ... هزار چاه کند

ای ... ز جسم و جان ... / بر گذر زین ... در بند
... تو ز آب و آتش و باد / ... تو زباد و خاک ...
از ... زخم خویش ... / ... همچو ...
... بود ... که بود ... / که ترا ...
تا بوی در ... / ... از خویش ...
جز که ... / از ... قاف و لام ...
طمع حرص و بخل و شهوت و خشم / حسد و کبر و حقد ...
هیچ ... فعل ... / در ... اندر ...
همه را ... / که ... آن ...
... از آن همی ... / ... ... پند

عاشقی در خواب و خور [illegible] | شرم باد [illegible] جهان بود
عشقبازی زیبد آن کس را که جان زد | [illegible] قرآن بود
کرد عشق اندیشه کرد از عاقبت [illegible] | در یقین داری همی [illegible]
[illegible] گوهر دل | از جگر [illegible] را همان بود
در چه بندی [illegible] | داغ غیرت برنهد [illegible] بود
از برای اوست [illegible] صورت [illegible] | [illegible] ارچه [illegible] بود
همچنین است [illegible] در راه عشق | هر که را در دل محبت آتش اندر جان بود
آتش [illegible] بر آور [illegible] | آتش [illegible] بود
درد پرستان عشق از عاشقان آموز [illegible] | تا ترا فردا ز غیرت بهره مردان بود
مرد با در راه رو از پیش خود برخاسته | گر ترک جان گیر در طلب جانان بود
[illegible] هر که اندر بلا [illegible] | بنده که ره عشق بندد [illegible] بود
چون بحضرت راه یابد آرزوی [illegible] | هر که از غیرت [illegible] بود
حور و غلمان در ارم [illegible] | دیده از غیرت [illegible] بود
پیک حضرت [illegible] | در دل [illegible] خوف و غم [illegible] بود
شاد دل [illegible] | چند [illegible] بود
[illegible] | گرچه [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | گر نه فردا روزگارت [illegible] بود

در مقام طرب [illegible] | که جای [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
که دیدی [illegible] آدم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خوشی نیافت [illegible]
چو دل نهادی [illegible] | زمانه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
همی زمانه [illegible] اندر حال | [illegible]
درین زمانه که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کسی که [illegible]
[illegible] | خوشی نیابد [illegible]
[illegible] | روان [illegible] آشیانه [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر چه [illegible] عالم عاشقی [illegible]

نم او بیدل و نقش او بهین — کر کجا یابی و زیبد و اندر ...
زان سوی تو نادم زیبا بود — ... پنا مرد عیان ... زند
کو منیفی دیر کاه نشب پره است — اکنون است از رخ خورشید فرد
ساقیم جلد از جان جاش — دردم خور سندی آنکه کرد
چون زر کان نقش کی جود جان

ع

دره جوید روی مس ... عقل — براهیم جویر نجس ... درد
زانکه منصوب سنابل بس است — کر کمیرم انس ... ... نکرد
انس کیرم باز که نه خوانیم — خویشتن ... باز که کس نکرد
کوشش و جانم که سخت ... دهد — قدر شان بپذیر کمتر کس نبرد
صد ره ترخت ... تن با است — روی تو جهر است و جان ... چشم درد
جان ... آرا دکی با عقل نر — هر دمت کو زری آزاد مرد
تا زه کردانم بجا چسش ... — تا زه از جانش ... و شاخ برکرد

خورشید چو از حوت ببرج حمل آمد — کر بنده زسر باز جهان در جلد آمد
در باغ حمل ... در کلبس ... — اکنون ... بدل باز ... و جل آمد
دوش سار ارقش جهانها از پس — از چشم ... همه کس چهر حمل آمد
خورشید سخای تو همی کرد بدین دل — چنن از دم ... بسر روی جل آمد
کمی نظر مشتری از مرکز لعلش — ناگاه ز تندیس بجرم زحل آمد
چه جای مه و زنیت ماه فلک آمد — چه جای حمل ... جاه حمل آمد

همه کوینده و یکسان پی آبرنش او — خویشتن پیش دو ... وه او کاه کنید
دل سنگین خود ارشان خواهید همی — سکن لطف و ... دل کناه کنید
پون غزلهای سنائی ز پس انس — لب اطرب ... کاه کنید
چشمتان از رخ آنکه خورد روشنا — سرمه از کرد سم اسب ... کنید
شاه بهرام آن شه و جزاو هر که بود — قدرتش ز سر طبع ارسه کلاه کنید
شهر رهی را که برو مرکب او کام نهند — از پی جان غذا جوی ... اکاه کنید

اوری و جان از فراقش ... — آنکه دور ... ره کرباکشت
در کیست ... فراقش جوهر ... — این غم کهن ... این غم کشت
نامرادی آنکه ... از دو — کرده دمی ... خاکشت
آنچنان بود شریف ... — هر لحظه جام جام ... ... کشت
هر دل از قبل غمش روی در کشت — قالب ... بریش ... کشت
دل کیست ... خود و با داد کند — ... آن هم ... او ... کشت
رنجش ... اراضی ... — رنجش همه ... در ... کشت
در هر قی ... رنکی کند — پیدا بود ... تا کشت
مرد آن بود که در ره ... — خط برهواب ... قلم ... کشت
بر چار روی ... صد ... است — جانهای ... پیش ... کشت
زهراب ... غربا ورای ... او — با روی تازه ... پر ... کشت
دردم ... مرکب هوای تو — وین ... آزره خون ... کشت

[illegible]

[illegible]

چون گروه کافران دون پرورند | گرچه بر دون رنگ نگاری می‌زنند
در قفس زاغند نه چون زاغ انسی اند | در چاه و چشمه ز یوسف می‌پرند
هم ز انسند گرچه می‌یابی نان روند | هم چو لنبه کز فلک بر می‌شوند
وز ازل تکبیر در دعوی اند لیک | همچو زنان زبان فسل که معنی اکنند
زان همه هم گرچه یابان کز طمع | پرستشهای پس خبیثان چو دانسند
دعوی آگهی اند ولیکن چو بنگری | از درون آن کوری و گدایان برزنند
دهقان عقل و جان منم امروز گرچه | هرکس که قوت خوشه‌چین خرمن منند
وز ذره شعر من همه در خصم شعر من | کوتاه نه مرد سند همه ایک آهند
کام هم چو روی‌اند در خود تبار سند | کام هم چو دون نهند و خویش لکنند
از راه چشم دیو این طبع و خاطرند | وز درد چشم دشمن خورشید روشنند
پس راه تنه و زر ولیکه از شعاع آن | پرویزنند لیک همه پیشه روزنند
گر ناهمم روی این قوم همت است | کایشان بسته دهقان خرد و ناکسانند
تهمت نهند بر من و خویش گر رب | خود در میان کار جود روزی و زرند
در دل همه فضلای غنیم | غدریست جمله را اکرم جمله جشنند
من قرص آفتابم روزی نجوم | ایشان همه جمله ولی قرص از زنند
هم خود خورند خویش از جسم من از آنکه | بر آلکان خنک مرغ جان برزنند
از خاطر چو تیر وزیران چو تیغ من | بر چشم زر ورخ چو زرا انده چو چشمند
تا خوار گشته‌اند ز نعمت خویش آرمان | نزدیک کنه و کنه ترک ناکسانند
دور از شما و همچو دراینه در نحر | گویی ز وقت گیش زهرا آرنند

[illegible]

[illegible]

آن بت او ولیکن گاهور | سایه بارش سایه الله باد
شاه باید پیشه گاه و جاه | تا جهان را شاه پادشاه باد
هوش فرق دشمنان جاه او | بر سنگ بر چاه باد
پیش گرز گاو سار او رسید | شیر گردون کمترین روباه باد
باده شاه و بر وزیر صبح پیش | شاه را بر تقی شاه باد
سوی جانش سهم چون تیر تاز | چون خرد منهی و کار آگاه باد
پس چو زورش هر چه جز الله را | سر نگیرش خط الا الله باد
چون سنان او در فارو بدکیش | تا به چرخ و تا بگاه باد

سوز شوق تو گاه بر دل تاب آن نشود | تا بدو بنگ جان پیش آیگان نشود
هیچ دریا نبرد زورق پندار ترا | تا ز چشم جگر دایه طوفان نشود
تا چو بستان نشود جا پر خسق زلم | دل از خوف و ترس چو بستان نشود
در تماشای ره عشق تو بتا نا تو درست | تا بره برخت کوه و پا بان نشود
سخت باید بود در طلب کوی حبیب | هرکه او خویش را در ره حق جان نشود
هرکه او دل بود از نیت قمار است چو نگ | خواب در دیده او چون که پیکان نشود
گر ز خیف ز رمی بوز پذیری بطرب | خیز تا عشق تو تسلیه حبیب آن نشود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیست سبزه بر آرزیش بهوا و شد خور گرد — بر میانم چون میانش واصل آمد این رخ
زخم خوار خویش را چون زخم خود که خوار کرد — خوار کرد و [illegible] بنده در دشمنان رخ
عاقبت از [illegible] زلفش [illegible] — عاقبت در سینه زلفش در زندان رخ
بهر آن تا خاک پیش او برت آرد گر — [illegible] سرگردان رخ
عقد وحدت [illegible] — [illegible]
هرچه خواهی کو می [illegible] — قابل [illegible]
گرفتاری کرد و جان [illegible] — [illegible]
کو [illegible] — گردمی رو [illegible]
تا جمال [illegible] — شیر در بستان [illegible]
زلف چون شیطانش کرد دل [illegible] — [illegible]
خسرو خسروان [illegible] سلطان حق — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر فلک [illegible] — از [illegible]
برگ [illegible] — زین سبب [illegible]

عاشقت [illegible] آید — بسر تو [illegible] آید
[illegible] — [illegible] آید
[illegible] — [illegible] آید
[illegible] — [illegible] آید

[illegible]

کاف [illegible] — یک ره آن زلف [illegible] آید
باش [illegible] زلف [illegible] — عقل [illegible] آید
[illegible] سرو [illegible] تو می — بر [illegible] غم و اندوه [illegible] آید
[illegible] زلف [illegible] — سین و نون [illegible] آید

باز [illegible] عشق [illegible] شده — باز [illegible] عقل [illegible] شده
باز [illegible] جان و دل [illegible] — باز [illegible] گل [illegible] شده
باز [illegible] — [illegible] شده
باز [illegible] — [illegible] شده
باز [illegible] — در بهار [illegible] گل [illegible] شده
[illegible] — [illegible] شده
عاشقان [illegible] — [illegible] شده
[illegible] — [illegible] شده
خسرو [illegible] — [illegible] شده
[illegible] — [illegible] شده
[illegible] — [illegible] شده
[illegible] — [illegible] شده
چون [illegible] — [illegible] شده
عالم [illegible] — [illegible] شده

[illegible]

نقش تنگ چرخ و طبع هلاس | پر بالت گشت ازین او بار
ارکت باید کزین نقش رهی | بازده دام عشق پیچ و پیچ
آذرش نار فرق او | بر همی چرخ سال زرسلاء نار
چرخ و اجسام تیسان تو از | تو از ایشان طبع سوار
حلقه در گوش چرخ انجم کن | تا دهندت بنده کی قسلا
ورنه بر چار سوی کون فساد | گاه بیمار پیر و گه تیمار
کاهت از روی مرزعه بخنند | جرم کیوان چو خوک در تیمار
که کند او زمرد دست از سر زمه | زین جهان پیروزان جهان تا
گاه بر بندت بتهمت شغ | دست بوام جهنم قلم
گاه جوت نماید از سر کین | مرتسلا در خیال زر عیار
گاه نهید لولا رعنا | کندت با دوره با لیکار
که کند تیر جوجش از سر زین | چه سر کمال کوته گشته در هلا
گه کند ابغض اندر دل | در خور نهند و در شکر مقار
که ترا بر کند ابزار تو | تا تهی رو شوی چو فلاش ار
گاه یادت کند زرار و نیاز | روح پر نار و روی چهر کلف
گاه آب نسیم روانت | جان و کافت کند بیمار
گاه خاک فسرده ز دایز | بر تو ویلان کند ده و افکار
تا چنین جای جای بند و | سوی عقده آنگه شه از دل
چند ازین خاک و آب و آتش و باد | این دو ای دیبر و آن چهار

کار را گر زنگ بوی الله بس | بشناس چون فسخ فرخار
دعوی آن ای کز جبهه فرحق | بود در حریم دل دیار
دیده بود آن نه دل اندر دی | کاو خر باشد و نیایع و چار
نیست اندر نگار خانه ام | صورت و نقش بر بن گفتار
زانکه در قعر بحر لااله | لاهنگینه کفنه دین او بار
چه ثری با کلاه در بستر | چه روی بار کام در کلار
ترمزاجی کرد در صقلاب | خنده مغزی بود در تاتار
خود کلاه و سرت حجاب توام | تو میفزای بر کله دستار
کله انگه تهی و در فشت | مسک در کفش و کیک در شلوار
علم گر تو ترا به نستاند | جهل از آن علم به بود صد بار
آنچنان چون کره در حق | زر شد کو چه بود و شکلار
نه بر آن لعنت ابلیس | کو ندانند می بلین زلیار
زور و لعنت کاندرین | علم داند نه علم کنه کار
دوری از علم تا ز شهوت و خشم | جانت بر بکرایت و بر بیکار
بسته جاه و زر و بیش و بیش | جاه و زر آب ار کین و بیکار
تیز تر ز تو تشنگی کنند | ای دل ای کنده و لای جگر خوار
گه در آبر فرشته تا نگی | بک ز دور و رو صورت از دیار
که در اهمداری و در صدق | عنکبوت نشیند و بر در غار
پرده بردار تا فرشته الله | هودج کهربا لعبه بار

[illegible]

راه توحید را بکش مجوی / دیده روشن بیار و بجو رخسار
زانکه کرده است قول الله / عقل بالا بروش خم ابد بردار
سجده ای از کسی قبول بود / با خدای از خدای برخوردار
هر که از چوب مرکبی سازد / مرکب آنکه دانی از [illegible]
نشود دل چو خوشه زری / پر از آن چمن دانه [illegible]
تا زبانت نشد خموش از قول / نه بر الطاف ایزد بار
تا ز راه آن کس نشد مریم / در زبانه مسیح در گفتار
گرت باید همه مرکز گردی / زیرا بی چتر دایره [illegible]
پای برجای باش در کوشت / پس سکون و تحرک پرگار
در هوای زمانه مرغی نیست / جز عشق را چو بو تیمار
زو کسی آواز او بشنودی / گر نبودی بیابان تهی [illegible]
قاید و سابق صراط الله / بهر قرآن مران و بهر اخبار
جز به دست و دل محمد نیست / حل و عقد خزینه اسرار
چون لعل پر زر [illegible] / چنین دان [illegible]
خود به صورت نگر نه آینه بود / صدف در [illegible]
ای به پیرا رشته چو طاوس / وی [illegible] چون گفتار
عالمت غافل است و تو غافلی / خفته را خفته کی کند بیدار
همه زنهار [illegible] تو از / این زنهار [illegible] انتظار
غول باشد نه عالم آنکه از او / بشنوی گفته و نشنوی کردار

[illegible]



[illegible]

تا ازین پس روزگار [illegible] / هم سپیده [illegible] سپه سالار
[illegible] / [illegible] دل [illegible]
ای قلندر کنج خورسندی / از بخیلان کناره گیر از جار
که رمه زین خسان ناموزون / ورنه پاسخی تو را [illegible]
ریش و دامن [illegible] / چون نه خصم و نه [illegible]
خوکان به اندیشش از ما / در عطاشان [illegible]
این بخیلان عصر [illegible] / [illegible]
زین چنین خلایقان بی معنی / [illegible]
جمله از بخل [illegible] / همه از شره [illegible] کسی هشیار
ایستاده ازین مکان باز / گوشه گیر از جهان ناهموار
دامن قناعت بگیر و بپوش / مرکب آن از [illegible] خار
[illegible] / چه طمع داری از که [illegible]
دل از ایشان بر [illegible] / [illegible] بار گیر چو [illegible]
هم چنین در بلای [illegible] / آدمی [illegible] باش [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون تو از [illegible] / که ترا [illegible]
طیره چون کردی از [illegible] / طیره از طیره [illegible]
نشود [illegible] / نقشهای [illegible]
[illegible] / زانکه این [illegible]

[illegible]

[illegible]

حرص و شهوت در تو پیدا و نهان خوش خوش / چون نهنگی بر زمین داری و موری زیر بار

ال وادی لیک رویت در بیا اندر نهر / گشت گرد این لیک خورشید و شیخ در گردن آر

چشم را زین لاله در دیبا و در چشم ضعف / سنگ بود آنجا کسی کاو پای نهادن سنگ سار

خشم و شهوت را دو طاوس شد درراه ترک / نفس بد آن را بیرد و دو اصلاح ایشان بسیار

که تو از کشتی برون آوردی آدم را ز خلد / گر تو دی را ابر ابلیس را طاووس و مار

عورت کو از کوثر را از ... ده آدمی / زانکه اندر تخم آدم عاریت بر جار

علم و خور سندی در آب و گل ملک ... / کی بود در با و خورسندی و در ارزش ...

علم خاک و قدر آتش دان و آب و باد / گرت زین گنده بوی گنجی جو جد بیار

تا بوی در زیر بار خلق حق حق ... / پرده در آن کو ذخیره بر ... بار

گر تو خورسندی و بخشش کرد ز ... طمع و ... / گرد کار اصل عزیزی کرم است و بر آن ...

راستکاری پیشه کن ... / بسته از خشم حق ... راستکاران ...

تا بمان لهو و لغو زنده اندر کوی ... / از ... قسم و نقش ... ...

حق همیکو ... دهکان ... / ... ... شمار

این ... / حق همی خواهد ... ...

گرد ... / ... ...

ای ... / ... ...

... / ... ...

در ... / ... ...

گرد خود گردی همی چون ... / از ... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نگر در آن ... از ... / شکر آن ... از ... ...

... / ... ...

... / ... ...

این ... / ... ...

آن ... / وان ... ...

... / ... ...

... / گر ... ...

اندرین زندان ... / روزکی چندی ... صبر کن ...

تا ببینی روی آن ... / تا ببینی روی این ... گل

گر چه آدم صورتان ... / هم کنون ... ...

گر مراتب خواهی ای ... / در خلاف خواهی ای ... بر ...

جوهر آدم برون ... / زین ... آدمی ... مردم ...

یک ... / یک ... ...

باش تا از ... / صورت خوب ... ...

تا ببینی روی آن ... / تا ببینی ... ...

در تو ... / از شمار هر که ... ...

باش تا ... / باش تا در خاک ... ...

تا ببینی ... / ... ...

والله ... / جز ... خاک ... ...

[illegible]

[illegible]

هزاران درود و رحمت ... / بر ان روان ... که در ... نار
کی شود ... عالم ... / کی شود ... ما ... نثار
در ... / هزاران درود ... که ... نثار
چنین ... کز ... / چرخ ... اندرین ...
... / خانه ...
عدل او ... / ...
نکته ... در خط ... / آن روی ... آتش ... خاک ...
کربلای ... علم ... / در بلای ...
ای بجهه ... / وی ...
شاعری ... / جای ...
باد ... خاک ... / از ... آتش ...
زچمن ... / تا چراغ ...
در ... / خاک ...
... / آتش ...
خاک ... / کز ...
کشته ... / پیش ... دار

ای دل ... گیر / یک ... کار گیر
... آسمان / ... گیر

[illegible]

[illegible]

دست نگار از سر زلف نگار زن / ای ... در نگار گیر
گر از جهان ... / ساغر ز آن ... گیر
با همچو ... / با سبزه زار و گوشه باغ و کنار گیر
زین روزگار ... / از روزگار دست ... گیر
چون ... / طاوس ... جلوه باغ و بهار گیر
... / ...
چندین ... / گر ... گیر
... / گر ... گیر
چون روزگار ... / زین ... گیر
زین ... صفا / زین ... گیر
زین ... / خود ... گیر
... / ... گیر

زیر و پاوش

در ... / کلبنی ...
... / بس ...
... / ناله ...

گز نفاق اندرونی

... کار / ... ر
... / ...
... / ...

[illegible]

[illegible]

نه از دو کون یکذره غرض در وی | نه درین کم نه بیش زآن کم و بیش الله
آن دل که در سیاهی است و دل بی‌غم کم | طالب نه در قوم آتش در زمین خاک
خاک پس بر آدم فرستاد از ابر | باز پس بر زمین غبار بسیار کار
گر بدین علم بود جست چه آید بسی | وز آن دردی بود لطیف خواه در کار
سفر دوری بدر در دم قطره رفتم بدل | در بیابان چشم زمین رنج عالم برگ
آمد از خرد پیش آنچه بود با چمن هم | چون عشق در دین نیست از کس بیدار
تا نه این همه که در حلقهای طاق | تا نه این بردی بسایه در حضور او
از خرد و بس در قصه که زین یک چوب گو | عمر با شیطان بر آید از پس بنیاد
چشم چون بر دیدن آنکه بود طرف | باز تا در دست بر کی که بهر نگار
نه دولت شاه را به بار زر در تیشه خصم | نه در روی با هنر خاصه در دریک
آنکه در اسرار عالم خاک بود روی فخر | وانکه بر درکار در آتش خواهد جای
عالمی را نه از از صد ال در چمن جود | نقل آن دیگر انه ایل در گلزار
تا چه خواهی کرد دستی بود همه را بیتم | تا چه خواهی داد دستی بکی
گر کسی را بی‌بهره پی شد دار گوز | ور کسی را بی کسی بانگ تو داور گشوار
نقش تا سخور داری جا کردن کالبد | بار چین بر دلوی کم که جز تو گداز
دل آنکه احرام در تب گرم کاسه دل | هم دل از محرم حسن بس لای بهر بار
تا نه شه خاص کو هم اللّه نه شاه | که شه نداد با طبع از برباد آتش روان
گر چه از دل همه بیدار باش ویژه رو | ور چه در سخا به شیار باش و پرف
مرد در زنا رنگ است آری در میان دام | بر جانب چشمه معبود به کرد رحمت ر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من چه دانم کز چه دارد نور از خورشید | من چگویم کز چه پیوسته درد در تنهایی
سینه شیرین خبر دارد ز خسرو پس بو | ناله کردن کی نیست جز از قند بار
یارب این علم تو است و کس نداد بر آن | فضل کن بر عاشقان ابلهم در چه دار
وز بیان الحمد از ستایش شکر است و از پیش | چنین در گوش سال او سلام ملک ر

ای ذات تو ناشده مصور | اثبات تو عقل که با در
اسم تو ز حد رسم بیرون | ذات تو ز جنس و نوع برتر
محمول نه چنانکه اعراض | موضوع نه چنانکه جوهر
فهمت نه بقصه آمر خیر | ولت نه بلفظ نای شه
حکم تو بر فضل تو اهل خور شبه | انجمه نیست بهای جانور
صنع تو مدور فلکها | انجمه رنگهای بسیار
بر مرغ درگستان تقدیس | وصف تو ز جبرئیل شهپر
بکمال زبر نای تشبیه | حشر ز فرش عرش زیور
هم بر قدرت شاه | هم از ازل تا ابد مدور
ای گشته چو آفتاب | در سایه نور خود مستتر
معشوق عجب نه دلنوازی | یک عاشق ناشناس ای در خور
نهفته نشسته گنج قارون | یک ذره در دو دانه گوهر
عالم پس از این و کس پیدا | آدم هم از این و درد گو
عالم چو یکی روزه دیدار | سیاره شعشعه طبع تکر

[illegible]

[illegible]

بودی آراسته در ملک سخن تا که شعر
نامه و شعر تو ترصیع به جواهر تو ابر

بت علم و ای را دان آن ل اسپهدار | گوهر سفر را ز اسرار صفات خویش ابر
همچنین باد نامه به استاد ز حضرت در بلاغت | بر فلک ال ملک صورت ملک معنی ...
مه و ماه و شان کیسه سر و دیوان در بلاغت | از پی آن کیسه خامه ... از در رعنا
هر که در میدان عشق ... کلام نهاد | چار گوهر ... کند بر ذات او ... نهاد
وانکه او در لشکر ... ریز تابان دی گرد | وانکه او ... آن جسم گرد و کلاه
طلعت ... داری لاف مه روی ... | عدت عده مداری ... ... ان زر دار
طیب ... برسی و ... ای روش ... | چنین ... زیر ... ردا فرعون داری ...
رو که در بند صفات و عشوه خویشی مسوز | گر تو عز ... خوش ... از دل دار
ای برآورده ز بالا قدرت و تقدیر و قهر | رحم حکم لا ابالیت از همه جا نهاد
عالمی در بادیه قهر تو سرگردان شده | تا که پا به بر در کعبه قربت زور بار
هر کجا حکم تو آمد پی | هر کجا ... تو آمد ... و بر دار ...
یارب از غا ... کی ... را استیع و دی | ... شه مرگ بلا ... باشد ...
مهر ذات ... الهی ... | با دو فصل ... آتش ... ملک
دست ... یه بر ... گنج ... فضل | کیسه ... امید از اول ... و همی ... دار
آب و گل ... ز هر جه ... ای اگر | هم لطف خود کرد و دیو از ... تا بخشا ...
و رستاخیز ... را ... تو ... | ... تو ... ز ... این ... دیگر ...
گیت اگر ساعتی در بحر مهرت غرقه ... | چون نماند آن شراب ... در رنج خمار

کان چنین ... خضر ... آب
بود فرشته ... صبر

نور خورشید ... سر تاری ... | گر بر او ... از حاصه ... ... تیر
اکه در چشم تو ... سری ور درگش ... | پیش اندازه ... قبس ... ی آمد تیر
اکه پیش سخن ... شمع یا پیش ... | از پی ... ره چنین ... بیا ... ... تیر
کرده وصف که برگ ... ز ... لعل ... | برگ زرین ... ز ... و از ... ور ... تیر
ایسو ... زمین نوبت ... هر ... | هر زمان نور همی ... خامه ... ...
سخن از مهر تو از آراسته آید چو ... | آتش خشم تو آمد ... ساز و چو ... سعیر
اکه فکرت همی از نظم تو آگاه ... | همه ... ... از ... ...
هر چه ... پیش ... ملک بود و ازو | است ... در ... همی ... توانم ...
معنی اندر ... حرف خط ... | ... روشنی اندر ... چشم بصیر
راه ... آرزو ره شعر ... سر ... ز ... | با دو چون خاک ... ازان شعر ... و نفس ...
از پی ... نظم تو ... از ... ... | نه عجب گر پس ازین ... ... صغیر
از پس اکه ... ... و پس | معنی گر ... ز ... کند جلوه ... ضمیر
هر زمان ... ... از ... که ... تو | هر ... در ... شعر تو ... ...
آن ... ... عرضه که ... ... | دین بر آن ... طرب ... ...
نام آن خواجه ... از ... شعر ... | تا که ... ... تصویر
... چو شعر تو و ... ... | نقش دان ... ... کند ... ...
هر کسی شعر ... ... | در ... گاه ... ...

[illegible]

چشم آن داری که رنگ آرد و در عشق ... | واله ... هر که ...
نظر و شطرنجی ... در علم نظر | جان ... همین چون دارد اندر ...
تا تو مرد صورتی هرگز نبینی راستی | رو معنی باش کام از نقش کردی ...
کار کردار علی دارد وگرنه روز جنگ | هیچ کاری ... از نقش علی ...
کار صدق و معنی ... دارد در جهان | ورنه در هر خانه ... در هر کوه و غار
ای ز ترتیب ... ای ... | ... تو ... از ...
ای چو آتش در بلندی ای چو آب ... | ای چو باد ... ای چو خاک ...
اینهمه ... تا ز صبح ... | باش تا خورشید ... برآید روزگار
تا ببینی کز بلای عشق خاک ... | چرخ ... کمر بندد ز ...
... | هر که ...
قطره آید که ... | روزگار ... گرد ...
... ای کریم ... | تا چو ...
روز ... چشم چراغ عالمی گردی ... | هر که ...
از ... برگ گل ... | گر ... در ...
تا ... ز ... عالم ... | تا ...
... | ...

ای ... تا ... سلطان ضمیر | از ...
تا ... | هر ... ضمیر

[illegible]

[illegible]

... چون ... | پس ...
خود همه عالم ... | چیست این چندین ...
... | برگرد ...
بر ... | اول ...
کز برای بچه کردن کرد آدم را ... | در ... صبح ...
چون ... | ... در ...
فاسقت خوانم ... | ...
وین سلاح از بهر دفع دشمنان ... | ...
از برای ... | چون ...
چون ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
ای ... | چون ...
کی ای ... | کی ای ...
جان ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

گر نبودی شیخ غزالی را امید از خلاف
زخم او بر شیخ جانداری کشی کارگر

با خلاف او بودی فاضل اندر دهر [illegible]
یک [illegible] هرگز [illegible]

تا زبان هر بسته را هرگز نخواندندی [illegible]
گرد [illegible] هرگز [illegible] بود [illegible]

عالمان را از گرفت اینهمه طوق [illegible]
[illegible] از خلاف اینهمه شیخ و [illegible]

از دو فاق ابلیس [illegible] از زمین بر آسمان
در خلاف ابلیس [illegible] اندر [illegible]

از دو فاق استاد [illegible] را ملک
در خلاف [illegible] در [illegible]

این خلافی را که کرد از روی [illegible] حق
صد هزار [illegible]

تا بگوئی این [illegible] دین
از پی [illegible] حق [illegible]

تا دو [illegible] خواره کرد از [illegible] دین [illegible]
چون [illegible] اهل [illegible]

لاجرم کار [illegible] کردن
[illegible] ایمن

گرچه این و آن [illegible]
ورچه آن [illegible]

لیک بر صورت [illegible]
وز برای [illegible] بهتر [illegible]

رشته [illegible]
چون [illegible]

گل [illegible] خشک گردد [illegible]
در شکر [illegible]

زین [illegible] دل
[illegible] دل [illegible]

از برای [illegible] دل [illegible]
وز برای [illegible]

ای ز رب خلق [illegible]
وی ز نور جاه [illegible]

آنچه در حق یوسف کرد یعقوب [illegible]
شیخ در حق تو آن [illegible]

این [illegible] کرد اندر [illegible]
آن فراق چشم [illegible] کرد در حق [illegible]

کی [illegible] خاکی در [illegible]
هرکرا روح القدس پرورده باشد [illegible]

فاسقان [illegible] هم در [illegible]
عاشقان را [illegible] هم در سفر هم در حضر

عالمی را در حضور [illegible] حضور
کشور [illegible] آزاد کردی [illegible]

آنچه بر صورت [illegible]
هیچ صورت [illegible] جز خبر

[illegible]
[illegible] جامه [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]
عقل [illegible]

[illegible]
[illegible]

این [illegible]
[illegible] حلقه دارد [illegible]

[illegible]
چون [illegible]

در [illegible] روم [illegible]
تا [illegible] روم [illegible]

[illegible]
روح [illegible] اندر [illegible]

تا [illegible] مردم [illegible]
چار عنصر [illegible]

با دارست [illegible] چار عنصر [illegible]
با دو [illegible] هفت سیاره [illegible]

با دو [illegible]
با دو [illegible]

ای سنائی خلاصه [illegible] باش
خاک [illegible] باش

گرد [illegible] گرد [illegible]
مرد [illegible] باش

[illegible] عالم [illegible]
جام [illegible] باش

گر سعادت آرزوست بعدل / در سرا پرده سپهر مباش
تو ورای چهار و پنج و ششی / در کف هفت و هشت اسیر مباش
در سرا ضرب عقل و نفس و فلک / ناقدی باش بی عیار مباش
مردی باش ... نامه عقل / گر تو سلطان نه‌ای سفیر مباش
در میان غرور وهم و خیال / بنده دیو بسته گیر مباش
تیر انداز باش چون مردان / گر نه‌ای زن ... زیر مباش
گوهر جان تو زری آلوده است / داروی زرگر و وزیر مباش
از برای خلاف و استبداد / بهر ... حقیر مباش
ای گهر ورای طبع و فلک / بهر ایشان حقیر مباش
در قناعت ببینی بدو تو بحرص / گر نه‌ای مور زود سیر مباش
از پی خرس حرص و بیش طمع / گاه تو در ... مباش
... بسوی ... اندر تیره / در خیانت ... مباش
از ظلمات ... تیره / تو ز گرد و در شو ... مباش
گر همی دزد و عزت باید / بحر ... در غدیر مباش
گر خطر بایدت خطر کن جان / ورنه این بری خطیر مباش
چون تلاش تاج و تخت خواهد بود / کلکون تاج ار ... سر مباش
نازکی ... خلق متصفی / تو شهی گرد ... مباش
قصه خوان کلک در جشن جا / همچو ... گیر مباش
چون ز فر درس ... نام دار / ورنه ... در زفر مباش

خود نظیر است کل عالم و تو / در شمار از پی نظیر مباش
از پی برف ... / گاه بشری و گه بشر مباش
بر همه ... تشنه / ابر باش و بحر مطیر مباش
هر که پای عاشقی ... / باز گشتش باش و فقیر مباش

ذات عشق ازلی را که می آگوش / کی تو ... آن روز ... نمرش
هر کرا ... فنی و جب بچشم / ...
خامه ... از لطف / ...
... سلسله ... / ...
... / ...
این ... / ...
چون ... / ...
... / ...
... / ...
وصل ... / ...
با ... / ...
از برای ... دل من / ...
نه هر روز ... / ...
... / ...

چه بود سال که خود چون دولتش را که بود | چشمش از روز رضا بر صاحب خرش
ایستاده چون کشد کردار نیاز | بنده او شو از این فاقه و خواری بخورش
سیرت مرد و کرد در که را از صورت بیش | کاین شکوه کش نگارید بنجینه برش
معنی از نقش نه از مرد و بر پیچ عدد | آن سواری که نقش است عیان از کمرش
همه کار به از صورت زیبا است و لطف | وقت نظر بدیده نکو در صورتش
آن نه یا دو باشد بخش هر دل | نشر و جان نگهبان بخرد بخورش
کار دل هر زبان سنگ را کند بر آب | طاعتی از خشم که کند ره از فرق سرش
دیده بر رس آن دار چنین که کس ترا | هر کسی با بسته بود در راه بهرش
او هما نرود با بنخر نبود تا بجز ا | از ره سیم جوز کس کند با جوارش
راه گم هی بود او طالع سیلاب خش | رفت همچون الف کی بی بعد برش
هم در آن زر برون آمد با چند زل | ره بیشنا خشم از کار که بود سرش
ادهم کرد در آن خلعت او بیدا انگر | که هر باز نه از آتش هی بی جوش
سیجه از این سکان تکلف جلیه | چون لب را انجه بود که لب با حصرش
ای هلال از ره عرب بنی منیر تو زرم | روز خلعه شد و بار بنای ابخدش
ای عروس سخن از جان چند گسسته | خلعت و قوت دل از رو سم دامنش
که از آتش چرخ نقاب کند از بیعرج | عرق او باز چو خوار شیده کند بهرش
تا از آن آب سلسلی آخر ورنش | هر زمانی که تو از قضا و قدرش
چون قضا و قدر از ابله خوشنودی و خشم | باد پیوسته با جان و عدد نفع و ضررش
با و خنده آتش نقا با جو بسر در او | همچو لقمان شود از عمر خیره کبرش

وفای او سبب روز [illegible] | زبهر آنکه چو من بیتوان کنم عمر اش
چو گیتی رکات مبارک نمی | نشان برکت فتح و مبارک [illegible] اش
این فلک در شه قاضی [illegible] | خدای به رسش و اینه همچو [illegible] اش
فرد دهر کرچه خست قادر [illegible] | وسای عالم [illegible] همت [illegible] اش
ولیس [illegible] نیاز [illegible] ولش | عطای عالم ذل و نیاز [illegible] عطاش
زمانه را [illegible] چو [illegible] | عجم کشت چهار امهات و [illegible] آباش
رضا و خشمش اکسیری [illegible] | دو بر نهادی بیال از جوف [illegible] اش
زبهر خشمت او [illegible] است [illegible] | نبات نقش پرستار [illegible] کش
زعش نسیم [illegible] | سوی کریم [illegible] بود اعداش
[illegible] سر و رازی وزیر و سعی [illegible] | سوی اسیر [illegible] بود سماش
خدف صفا و بهشت از کسی پدید شه | گشته ز [illegible] بهشتیان [illegible] اش
از آنکه هست شاه جهان [illegible] خلق | چو روز عید و شب [illegible] صباح [illegible]
بود سخن [illegible] خدای اندر لوح | بر [illegible] وفاش
زبانش [illegible] | کسی [illegible] کلید ثناش
چه [illegible] | [illegible] دیده [illegible]
ثنای او [illegible] | که [illegible] اوش
حیات [illegible] تر ز آب و طلا | کسیکه [illegible] تشقاش
[illegible] نامه [illegible] دارد | ثنای او [illegible] عمر [illegible] اش
خلق [illegible] | دعا [illegible] خلاش

[illegible]

[illegible]

اگر زرای تو تیز باشی گرش | وجود از کسی بخل آورد آتش
هر آنکه وهم تو صورت کند [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
حجاب چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که آنکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هزار [illegible] | [illegible]
هزار [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای عقل شده از عشق تو صد کاره

عقل از تو چنان پریشان ...

[illegible]

شهری که به دشت عشق تو رسیده است

[illegible]

...

صبح با بعث ... [illegible]

جامه بخشش ... [illegible]

[illegible]

ای عزیزی که ... [illegible]

[illegible]

روی زرد ... [illegible]

[illegible]

برابر آمده تا کاه شوق از دل و جان — هزار خرم او به دلم زد هزار شوق چشم
مخجسته فی به خاور چون شاه — کزیده وعده به ساز فوج نجم
زمین و چرخ خبر بیت زحال دلم — با نزه خیره و پیشه جابه ماتم
همی کشیده و خوار زمین سوخ کجر — همی کشیده و خوار فلک ساطع ظلم
غلام مشرق پر چهره زر مستولی — سواد مغرب در طبع چرخ مستحکم
مرا دل اندر بلا و دیده در حرکات — بجسته از بر یار رونشسته برادرم
سیاه رنگ و لیکن جهان مو ورزش — بدان روی ماه به چهار دهم
چگونه ادهمی آید همی ز فرزش — چنان نشستم چین
بسهم بهشت و تن زده پیل چشم چراغ — چو عزم بر سر کوه و چو دال الم
قوی قوائم و فر بر امید چهره و بال — دراز گیسوی آنچه کش نگر بکم
به پیش اندر راهی و دلاوری و وشی — درشت و صعب و سیه چشم اکثر و ظلم
اگرچه کوه و چاه بان شب بپوشش — همی زدم شب زیک ایر بلوارم
برین مثل همه شب تا ز لاجورد جهله — ودار نبشله بر آمد چو سر سفار الم
ز هر غبار روزگان سنبل اندروی — ز خاطر و ز رهاش پل قصر ارم
بعد او رت همه فرح روبار غر — به کر او رت همه جهان خسته م عجم
تفاخرش کند او روزی تحقیقی — تفاخر است مسلم چو نصرت آدم

کاه آن آمده با گمان بوی یسدان نژم — بگره از ارض برون آیم سوی کیلان ثرم
راه بگشادیم و قصه حضرت علی کنیم — خانه تعظیم و سوی خانه بغلان شویم

درغربی درد اگر جان ما قادر نزد — چون نباشد یار با بخت پیدا ان بزم
عمک ری نه که اشکی با بر دار بکلیمن بریم — مهربانی نه که آبادرد از عطشان نژیم
نه پیر دارد سر که با درد و نازی کنیم — نه پیر در برکه با اندوه و غمان نژیم
چون رخ پری بپسیم از پدر یاد آوریم — همچو یعقوب پسر کم کرده با احزان نژیم
باشد امیدی سپوز از درکی با زو کیک — آه اگر در منزل با صید کوهستان نژیم
حسرت امروز چون بردل همی موزر کنیم — ناخوشیدن هیچ تربت برهان حیران نژیم
آه اگر یکی روز در کنج رباط ... ن — با جمال دوستان و احبا مهمان نژیم
همراه حج که باز آینه طلب و علم — با زیر خاک ره در خاک ره یک ان نژیم
قافله باز مانده اندر شهر بیدار ما — با تیغ قهر حق کشته غریبستان نژیم
همراه بسر خود و با هم پیش با شب — با زیر خاک و در هم شیح کتان نژیم
دوستان گوید حج کعبه و می آییم باز — باهو عتف و کر طعمه همی کربان نژیم
نه در سلامه خلار آنکه کرده منقطع — هم دریغی بیشت کربان بر جهان نژیم
رو که مرتزیه از نیشان حکم آید ما — وه به جان سازیم واکنه سوی آن ایوان نژیم
کز هنک حکم حق بر جان و هوان زند — با پیش خدمت آن که از روان فرمان نژیم
چون بر دو تا شدیم از برخوانان بربریم — چنین برود لا شدیم اکنه زخوانان نژیم
کر با شیخ حج و عمر حرم و قبان کر کاشر — این شرف را به بس کز شیخ از جان نژیم
این سفر بستان حلی یلیل رااه یرد است — با برای استحقاق سرو این بستان نژیم
هم ونکت و جهان و الاف و نعمت دربا بکنیم — تا شنود مقبول حضرت قرآن نژیم
با دیم تو به است و با چنین روز نیش سیم راست — چنین پیاله دیم از اخلاص چو زرکان نژیم

[illegible]

روش را همه جام پیاپی | پیاپی راه صبح دمادم
ز آن مردی و دربند آن مردان | تو داری پهلوانا چون قیصم
ز آن نشئه که روح تنه | کمی مه رازی برانش بگم
بزرگ تا زبانه برافتی | نهال گرز افسر مردان رستم
به خنجر اندر آرند و فروشند | هر آنکو از تو عاصی است کیم
چو تو در صومعه صحبت شغب | به مردی لب تا عرش بهم
سپاه و رخت و لشکر کج کلاهان | ز عشق راه ابراهیم ادهم
مرا با تو باید بر زبان بس | ستایش کرد و از یاد تو خرم

کی باشد کین هوس بپردازم | در باغ الهی آشیان سازم
با روی خوش نگار دل یکدم | در پرده غیب عشقها بازم
کش در حرم رسول بنخوانم | خوش در حرم خدای کی سازم
این جا ز غریب ناموافق بد | خوش شو دلبری خانه تا زم
این جمله نگه ز آدم بد | در کار که کعبه بطرازم
این دو سرای استوا نبد | در پیش یکان در زنخ اندازم
وین بام سرای پر فنا باشد | از شحنه وش علاج پردازم
با جمله کسالی خبث بد | از میوه و جو ز مرغ بنوازم
گر زو دست بنی طریق بد | در بوته لطف تو در گدازم
با جمله رهبران رهبر نه | محرومم اگرچه محرم سازم

سودی دارکی ... [illegible]

[illegible]

چون عشق را ذات آدمی بی قرار آدمی | چنین در صفات آدمی کم کنی تو شب خانم
روی پیش تر به جا و ترتیبی آب | صنعت غنی تر به عطا ات سعی تر پابستم
به شراب آبگین یا خبر کی در کار کن | گر زر نبود نار کن آخر جای کم زکم
کر طاق نبود کم زحل ور طاق نبود کم زحل | ور عشق نبود کم ز دل ور روح نبود کم زدم
آن لم کمی بود ز فضل این لم کی صاحب نظر | این لم کی حمد افضل لیس لم کی شهد افهم
هر جنت از ینگی که دارد ریحی در نه | هر زنت از جا مه دارد تسبیحی در شکم
صحرای مغرب چاره کرد فرسایش | بی مرغ تشنه قبله گو تا آب که تا دم
هم کنج داری هم قدم هم ز فیض اکرم | بر فرق آدم زن قدم بر فرق عالم ان علم
انجم فرو روب از فلک ... | بوزن سیار از بیک انداز برکه تم عدم
کم کن زکیوان نام ... | جوشن به زهر سلام ... عطارد ...
نه جرخمانش مرداو نه جنی ... | نه خانمان نه قدر داو نه خیل ... نه حشم
بستان آنچه جام ... ز آدم دام بد | در باز رنگ و نام بد ... تر دم
یکدم کش ... | دفتر به جبر ... نه مدکر از آنکه ... زلم
از عشق کانه کی دگر و ز راه جانی کی دگر | از جان ... وقارخم
بیرون ... | آخر کز ... محرم او محتشم
تا که ز کاس ... | بی خویش ... در جام جم
می خورده ... | در الکا رستم ... روستم
بکش ... | بفشار ... بروی ...
با ان کن ... | برکت ...

[illegible]

[illegible]

گردی کی خود چگی ای شکر ار نستایی | که بخنهای بزرگ از غم عشق تو دیم
خود پرس ای پسر از عشق تو با من [illegible] | گر نزاری و نحیفی چو نیا موی بسیم
یک شکر است از این غرفی بجوی ما را | که رقیب تو نه چند هم بخود کرم
دلم [illegible] گردد که گردانی ردی | جانم [illegible] بکوشد هر تو در که زدم
خرد و دست چو برپای بسیم ترا | از غم و رنج فرقهای بر آتش پریم
دیده زید ونت [illegible] | زاد پس روز رقیبت همی ما در صدیم
پس [illegible] | [illegible] نبرز زیم
دل همه تو [illegible] | [illegible] در عشق تو [illegible]
[illegible] آن چشم | [illegible] از نقش [illegible] بیم
از پس عشق [illegible] | بنده [illegible]

مرحبا ای رایت تحقیق [illegible] | رای [illegible] چشم [illegible] علم
گر نبودی بود [illegible] | [illegible] دو قرآن [illegible]
گر نکوای [illegible] | در همه عالم [illegible]
چون [illegible] | گلستان [illegible]
تا [illegible] | نه ظلم از نور [illegible] بود و نه نور از ظلم
عالمی [illegible] | حق [illegible] از صفحه تحقیق [illegible] فهم
کای [illegible] صادق [illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو گوهر [illegible] و چو گوهر [illegible] را / وصال در جنت نه جورم نه جورم

بدین باده [illegible] و [illegible] / [illegible] بر [illegible]

چو [illegible] و چو شیرم به دف [illegible] / وصال در [illegible] اسیران خورم

محراب [illegible] تا منم [illegible] از را / [illegible] چو [illegible] چو [illegible]

اگر زر [illegible] نه [illegible] / و گر می [illegible] نه تا [illegible] کردم

زهد و ورع کم کنم [illegible] / ورع چه که [illegible] در [illegible]

از آن [illegible] نه [illegible] / که [illegible] چو [illegible]

وز آن [illegible] کردم / [illegible] خورم

از آن [illegible] سخی نه [illegible] / که [illegible] خورم

وز آن [illegible] سوی مردان [illegible] / که [illegible] کردم

چگونه کم [illegible] تازی / چو دانم که از چوب [illegible]

یکی تحفه [illegible] از [illegible] / اگر [illegible] که نخواهی [illegible]

[illegible] اگر [illegible] / [illegible] خورم

لقب [illegible] / چو جوهر [illegible] خورم

من آنم که [illegible] / [illegible] مرادی [illegible]

به [illegible] کوری / [illegible] دیده [illegible] کردم

الا اگه [illegible] / خطر [illegible] که گرم [illegible]

اگر [illegible] کردم / نه [illegible] کردم

مرا از تو [illegible] چه [illegible] / [illegible] خورم

[illegible]

[illegible]

شب بخواه و بگلشن را | زند بر صبح صادق رم
آتش زرد صبح نمرود زد | که زور [illegible] کشند [illegible] نم
آنکه پوشیده پیش این ازرق | [illegible] معصر و جامه معلم
خورد انجم و ال زهره و کمال | پوشد اکنون لباس حرز غم
کرک برآمده مدام و برد | شمع گیس آمده شبان خم
بچه چون ترک و دیم اندر ظلم | همه بر جستن ببرم و ببرم
از پی آنکه وقت که ملک | ترک بروی مو کل و دیم
از پی مردمی و الله از وقت | باستاد ترکی ان به پای سلم
برسد گل جواهر کی حالیک | چون ایشان کام مهر میخ درم
گیتی از جمله صفا و کار | از همه کار [illegible] بنی آدم
که ندیدست از و سعادت و غم | یا نخورده است از و عنا و الم
گر نداری تو این سخن باور | باز گرد به کلام [illegible] جم
بسرا لالا زحمت او پوشند | حاجی و دیجی و دیم
صدرت غم شد سعادت او | زو همه خانه کی [illegible]
تن آزاد از زمین بد | ول ملالت از و حزین و دژم
آنکس نالد [illegible] کش خدای | او کسی کو [illegible] از و نم
بیشتر زین چه کرد با کلک | شمر [illegible] یا جم
ول یا زو و تیغش ار بودی | بر سپیدی به برترین شلم
هر کسی را بوجهی [illegible] باری | ملک باید کو بشه مقتم

با یکی نیمه [illegible] روز به سرخ | کجر قصاب چون کاستن خم
کار به سر [illegible] همچو زیره | کاه و درهم [illegible] جرخ خم
گفتم [illegible] اشتای ام وقت | چون تو از [illegible] یار جم
گفت [illegible] ای [illegible] صبح | هر ترستی بزد [illegible] محرم
غزالی کی جنب [illegible] وید | این ال [illegible] ادرم
غراب [illegible] ان گفتم | صفتی یافتم [illegible] پس معظم
خویش را چراین [illegible] ادام جرم | در [illegible] باکم
ار کی چند تر سنگ رد | دیده وام [illegible] برکم
کار کسی درت [illegible] | کار [illegible] نشسته [illegible] هم
گر بر سنداین زمن روزی | بخورم صد [illegible] رقم
خواجه او چند [illegible] حمره | ای [illegible] خبر [illegible] اجم
حال این شیخ [illegible] | پیش آن صدر کرم کرم
سید عالم و امام زمین | آن بهی [illegible] بزرگ [illegible] نم
نوری [illegible] عرض [illegible] | کس [illegible] از بحر خدای [illegible]
عاجز [illegible] از فصاحت و خطش | روز [illegible] منم
خاک غزنین [illegible] | از صدر دم [illegible] دیم
[illegible] چند [illegible] کوته [illegible] | [illegible] چو [illegible] ادب [illegible] اسلم
گفته اصمعی [illegible] خطا و قیس | [illegible] درس [illegible] لفظ او [illegible] خرم
بر [illegible] قت [illegible] | [illegible] گشت از [illegible] خرم

[illegible]

واکه بر خطا او هیچ [illegible] بود — [illegible]
ور سایش حریف [illegible] — [illegible] غرق [illegible]
گیر خیز در کس زین [illegible] — گرچه زین [illegible] نیاید [illegible]

زهد [illegible] زود [illegible] — [illegible] خویش [illegible]
زهد او عشقت [illegible] — [illegible]
آتش [illegible] — [illegible] عشق [illegible]
[illegible] آتش [illegible] — [illegible] آتش [illegible]
[illegible] عشق [illegible] کردم — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
و چشم [illegible] دل — سر آمد [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
دل از همه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
بردم [illegible] رنج در کنج [illegible] — [illegible] در دل [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
از همه عالم [illegible] — [illegible]

برگ [illegible] — رخ [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر چه [illegible] آن [illegible] — هر چه [illegible] آن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر کسی [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

از درون پرده و بینی یکجا ... | چون درون پرده رفتی آن ...
پرسش از دین ... باقی ... | گر بدین پرسش ...
اینجا ... انجاب ... | چون ...
با ... | با رضای ... خویش
سوی ... | با چنین ...
پرده ... | تا ز خشم ...
کرده آن ... | اینجا ...
چون ... | پس ...
چرخ گردان ... | گر همی ...
گر ... | تا شود نور الهی ...
گر ... | با خط ...
شیعه ... | هر چه ...
دیده در چشم ... | گر ...
... | فخر دارد ... امروز ...

... | پس ...
... | بر در دل ...
دل ... | تیر ...
... | ...

[illegible]

[illegible]

گر گدای ... | ...
گفت ... | طمع ...
گفت ... | ...
صدق ... | پس ...
عقل ... | عقل ...
این ... | نوح ...
... | ...
از برای ... | ...
هر که ... | هر که ...
از ... | چاشنی ...
عقل ... | همچو ...
چون ... | چون ...
این ... | این چه ...
چار ... عیسی مریم ... | چوب ...
آگهی ... | قصه ...
هر دم ... | ...
از برای ... | عقل ...
عشق ... | عشق چه ...
از برای غیرت ... | ...

[illegible]

ورنه [illegible] پروانه گاه [illegible] / این [illegible] که توان [illegible] هشتن
[illegible] باشد [illegible] / [illegible] هشتن
[illegible] قال [illegible] / [illegible] بهان هشتن
خوب [illegible] / از برای تو [illegible] هشتن
چنین [illegible] / [illegible] آئین [illegible] هشتن
تا که اندر کار [illegible] شغل [illegible] / [illegible] هشتن
اهل دنیا اهل دین / [illegible] آب [illegible] هشتن
برکه [illegible] / [illegible] کشتی در [illegible] هشتن
چنین [illegible] صدق صورت [illegible] / [illegible] هشتن
[illegible] / [illegible] هشتن
[illegible] / رسم [illegible] هشتن
از [illegible] / [illegible] هشتن
چند [illegible] / [illegible] آب و آتش [illegible] هشتن
[illegible] / [illegible] هشتن
که توان از [illegible] / [illegible] هشتن
[illegible] / [illegible] هشتن
[illegible] / [illegible] هشتن
[illegible] / [illegible] هشتن
[illegible] / [illegible] هشتن

چو جمشید [illegible] / [illegible] کن
پس چو جمشید [illegible] / همه [illegible] خاتم کن
[illegible] / حشرات زمین قدم کن
[illegible] / [illegible] کن
[illegible] / [illegible] کن
[illegible] / [illegible] کن
[illegible] / [illegible] کن
[illegible] / [illegible] کن
همه اسلام [illegible] / [illegible] کن
[illegible] / [illegible] کن
[illegible] / [illegible] آدم کن
[illegible] / [illegible] عالم کن
از [illegible] / از [illegible] کم کن

ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

عاشقان را کار ... رنجه ... | در زمین ... بی ... که باشد ز زمین
... به او ... آراسته‌اند | ... چون خلد و عاشق ... چو چین
گر به رو ... عاشقان کردن روا است | که زبان دارد که اندر خنده نرود ...
ای که ... زاده ... | ای که ... چون ... بر آسمان ...
... در خانه ... | سخن ... بر طرز ...
نقش هر یک ... | کار ... خرام ...
هر زمان آید ... دل ... | کار ... گرد ... در گوشه نشین
هر که چشم ... | ... کار ... بر ...
... | ... چون ...
گر چه خود ... عشق ... | ... چمن عاشقان ...
... | روی چمن ... و ...

ای ... ... آنکه ...
... منی ... بخشی ... زمین

آنکه ... ... زمین بر کرده | چون سخن ... کل آسمان ...
چند از این ... | ... زان ... این
با ... جسم ... | در ... این
... راه ... | ... نداری راه ... این
ای ... چو ... | ... آتشین
... راه ... | تو ... چون ... این

[illegible]

مردی نه گرد کی ... مردم ... | خود را چو گرد کمان ... من
با تو ... و ... جفا کنی | با ما چرا ... کنی ... این
آخر ... که در جام ... | ... من
... | ... کن
... کنی | ... کن
گر چه ... | ... کن
ای ... که ... | ... کن

ای ... دل پیش آی ... | ... مردانه ... کن
... جا ... | چشم ... آن ...
... عالم را ... | چشم ... مردم ...
در چار ... | ...
... عالم عالم ... | ... عالم ...
از ... | ...
... | ...
تاج ... | ...
هر ... آن ... | هر ... آن ...
... | و اندر ...
در ... | هم ...

[illegible]

هر که دارد آشنائی با همه کردیان | سخت ... با ... از هیچ ... دلش

زیر پای حرص دنیا چون ... | دل ز ... چهره ... دارد ... دلش

زنت ... این بود ... | وانعطاف ... اندر ... دلش

... این ... دارد ... | چون ... کرد ... زور ... دلش

ور زحمت ... | ... جان ... جوش ... دلش

هر که او از رکب ... | ... جان ... دلش

وانکه ... عقده او کرد طبیب | ... از ... دلش

خود ... جان ... | نا سزاوار ... دلش

کز ... رنگ | ... آورد ... دلش

... بود در ... | در ... دلش

بنده ... کم ... | چه خبر ... در کوی ... مردان

چگونه ... جان ... | که ... از ... ایمان

... از ... | جوان ... آن ... کردان

... | که ... حضرت سلطان

... | رسید ... بجود ... سلطان

تو ... | ... ارکان

خبر ... | ... علیا ...

تو ... | ... ده قربان

ازین زندان اگر خواهی چو یوسف رستن آسان | به دانش جان پرور یکسر از علم روا کن
مشو گمراه و بیچاره چنین اندر ره سودا | چراغ دانش بفروز و آنگه رای نور کن
ز عیسی همرهی آموز اگر خواهی بدین ره | که او که بر فراز کوه و که بر آب دریا کن
چو زین سودای جسمانی برون آمد زمانی | براه وحدت از کثرت علامتهای پیدا کن
ره وحدت بگیر و بین از ... عشق | ... سبها هستی صورت کن
حروف نهادت را از آن معنی نهاد ... | چو حرف لا که گفتی بالله ... کن
... از ... راز ... | نیش از بخت ... چو از ... کن
چو ... از ... ره ... | پس آنگه ... کن
... دعوی تو ... اگر خواهی | ... دعوی ... کن
چو عیسی گر ... زنده جاوید | ... کن
... کنی با عقل ... | تخت ... آی ... کن
آینه ... جاویدی کنی چون ... | دل را از ... کن
... ز ... | چرا ... کن
ز ... نفس ... | ز شیطان ... کن
... | ... کن
... | ... کن
... | ... کن
اگر خواهی که در وحدت ... | ... کن
تا ... | ... کن

کی شنیده ... و ... فرو رفت | کی شناسد ورا تنگ آمدی ... خوش
... هر بیت آید ترا | بشکری تا چه کرد رنج چند کو کهن
... رنج ... تیرش | نیکم است از کان کم گنج ... الهی
... چون دل ... آخرم | راحت و آرام دل ... در رنج ... تن
... رفتار ... روا | گر همه خواهی ... حالی روش
... | ... قرین ... و طن
... خویش ... | گرم ... خویش ... کم
... از ادب ... | رنج ... راحت زین ... من
... از حسن ... | ... رخ ... بوم ... دل
... هر دو ... | سوز دل ... شمع را ... کهن
... برد و قطعه داد | بشنو ... از ... ادب
... مصحف ... | بر مصحف ... هرگز نه ... سخن

رفیق استاد

... آواره دعوی کرد | چون من و تو کی ... دل ... من
... رنگاری ... | ای ... چون ... و ... چو ... دل
... کسی ... کو ... | خویش ... در ... چشم ... تن
... فضل ... قسم ... | باش ... زرکت ... تن
... ب ... دو ... | باش ... رکف ... من
... خود رخ ... بادی ... | ... اگر ... بود و باد و ... من

چون ... | خوب بود و خوش که ... همرداش
گو ... چه ... داد ... | دیو را ... قاضی ... اگر داش
... عقل ... | ... خاک افروز ... گرد ... داش
... چون ... بسته ... | ... بنشینم ... گرداش
... عشق ... | حق زهرا ... و ... همرداش
... چه ... خواند ... | ... باس ... داش
... | آب ... خوردن ... داش
... چه ... | ... داش
آفتاب ... هزاران ... | زهره ... داش
... | جای باشد ... داش
... شرع ... چه ... | ... خرد چه ... داش
... زاده ... | یادگاری ... داش
... | عالم ... داش
... | ... داش
... چشم ... | ... جواب ... داش
... | و اندر ... داش
... | از برای ... داش
... هرگز ... | ... داش
... را ... | ... جعفر ... داش

کام اندر عاشقی مردانه وار | اژدها با تو پی خواهم زدن
آه کاندر کار دل هر سحر | [illegible] خواهم زدن
کم چو راه [illegible] | تو بر [illegible] خواهم زدن
همچو ایوب اندر ابتلا | دست بر صبر و به خواهم زدن
بر لب دریای [illegible] لطف | بانگ بر [illegible] خواهم زدن
کم زبانی را زلب [illegible] | پای همت [illegible] خواهم زدن
اندرون [illegible] جان [illegible] | [illegible] خواهم زدن
زخمه [illegible] اندر [illegible] | بر [illegible] خواهم زدن
[illegible] ابرای [illegible] | بر [illegible] خواهم زدن
دم [illegible] | [illegible] خواهم زدن
تیر [illegible] ارکان اعتقاد | بر دل [illegible] خواهم زدن
[illegible] | بر [illegible] خواهم زدن
[illegible] | [illegible] خواهم زدن
همچو [illegible] | [illegible] خواهم زدن
ای [illegible] | چنگ در آل [illegible] خواهم زدن

بس [illegible] روم و چین | [illegible] تا چین
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هم [illegible] | هم [illegible]
در [illegible] | از [illegible]
از [illegible] | [illegible] حیران
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ایمان [illegible] | [illegible]
از خاتم انبیا [illegible] | از [illegible]
این قطعه | [illegible]
از [illegible] | از [illegible] ایمان
این معنی [illegible] | این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible] نام [illegible]
[illegible] | این [illegible]
[illegible] نام [illegible] | هم [illegible]
با نام [illegible] | باشان [illegible]

ازو نکو رنگ زنده بود و همچو جسم از جان / به فضل و ادب قائم بود جهان از آن
دریچه‌هایی زی راز فضلش هزاران انجم / سپهرهای دانش از فضلش هزاران کهکشان
هزاران شد در او غرق عقل و هوش و دل / هزاران صنف از علم بود صنف هزاران فن
غایت قرار او زبان گشته و اخر / چو در باد و هوا در چو در آب روان از آن
دل که گشته هزاران لطف و نگارش / هزاران نجم وار و پس او بر لحظه در گردون
بنات رایش معنی بر کار چو جان از تن / کمال دانش هزاران بر فهم چو عقل از آن
تیشه چو خاک در آب زبان چو باد و آب / رکن چون باغ در آورد گهر چنبر او در گنج
هر طبع اندر آورد تسنیم و جاوید او / زهره طره بر دو بهجت گلک در بیت و فن
نه بود نه و خلقت جهان کوه از هزار اجرا / از در اکمل دانش را گرد و جهان پر ای
زراعت راست بیداری چو گوهر در دریا / و گرنه چرخ باستی چو کیوان در تلألؤ معدن
از آن دانش و معنی تو تا امروز همیشه / [illegible] دگر ایشان بستان روی پیران
بگو تو ای ایران سنت و جوهای باغی / همه بگشته چون جلد و همه رنگ چو بر دین
یگانه عالمی با حکم پیش از این پلو / بدان ای اگر بی هزاران در او دل
یگانه عالمی با حکم پیش از این والا / بدان ای اگر به هزاران بر در او دل
یکی بود از جهان تر از هم تو از آن را / تو دانی و سند از گوهر چو در گنج
نه از دو گفته ارات ازو زینهار تا پیش / زبانه فاضل از ارات از زینهار روان
دریغ را از نزار و سنگ نکو بدیع و آب / از این غنچه ناز در دو دسته رستم و بهمن
از این پیروی عالم به سبکو زر در کالا / ز جامه یافت و ترز و خانه بر دو نور آن
زبانه شرح چه گفت دیدار صحبت اگر داری / از این یک باب رسم اندر خرابه گوهر از گلستان

از همه فارغ و آزاد و خوش / چمن گلشت چون سوسن چمن بهمن
خشم زود و بت را عدلش پاسخ / چشم زده و بت برادر از عشق شن
خشم زدشی بود و جسم ازو / کو ز اثر آمد داد و ارزن
خشش و دردش چو زه بر جگر / سر که نبود بقیه [illegible]
کیکه از آن سر بهند تا بود / ابلیس از آتش و آدم ز طین
شب از این باده در ایوان دم / با همه شان گر چه همه هم قرین
که همه زین دیو زادان شده / جان گوهر شان ز ازل داده این
که چه سرین گشت مراد او را / که چه سر و بخت بر این از این
بدم تر شده ام زین دو جان / گوهر شان زین لا صفتی لعین
پیش لمال همه را بچو دو / کور شده دیده او این بین
سوی جالب همه یکسان شده / که به چه بین ده هزار برین
در شده لقمه شده جلوه را / مزرعه دیو بکا و این
هدف و چشم سنان دگر / در غزل و مرثیه و آخرین
آدمی مست شنانی و ملک / از سر شان جدا کرده سین
گر چه سوی صورت آن کار نکند / زر نمک خامه خویش دین
لیک در آتش که دارد خود / چشمه حیوان زنم یار کین
پس وحش آمر سوی دل آرم / گر چه چه آل آورد چنین
کانچه کرده به بت برد جلال / بنت بری خاص بر آن گزین
کانچه داده به شده بری تاک / بیت تمام زند بری این

هر که او همچون دوران ... تن باشد / تیز هر ساعتش نوبت بجوان
هر که بیک ... بود اندر ... / سالها از تو بعد از ... زر و زر
خواهیم از ... زنی آخر از ... / آن به ... دم ... به همه ... همراهان
این ... ها در زر ... / باز ... و تو ... در ...
... به کار ... / ... فصل ... باشد ...
چون ... کردی ... می باید ... / ... اس امروز که دارد ...
... پس اکنون ... / مانده اند از پس ...
... یوسف یعقوب ... قصه دراز / یوسف ... چاره این ...
یوسف مصری ... زنان ... / پس ترا که خطری دارد این ...
اگه ... یوسف ... وانکه / مسیح دانا ... صحبت او ...
صحبت عشق ... زنان ... / تا ... بند ...
بنده ... تا توانا ... / تا ...
... اگر ... جهان ... / چه ... دارد ...
کار ... دارد ... و جهد / وای پس ...
... امروز ... / هر که امروز ...
... او ... / ... امروز ...
... نشود ... / ...
اگه ... کرده ... / ... امروز ...
... کارت ... / داری ... دگر ...

... قوم ... ای / ... ساز ...
جام ... دل ... / زانکه ...
... / که ... از ...
... آب ... / ... این همه ...
کار حکم ازلی دارد ... تقدیر / که ...
جرم ... همه ... / ...
زانکه از ... قیمت ... / ...
همه ... / همه دارد ...
... / ...
... / ...
عیش ... / ...
جان ... / ...
... / ...
همه اندر طلب هستی ... / همه اندر طلب هستی ...
آنجا ... / از ...

همه ...
...

عقل ... / که ...
جان ... / هر یکی ... در جهان خویشتن

خاک را گر حکم او در کتی تهمت کند | که توانا کرد او را تحفه با دو کن
در شده رخاک تیر عکس ای او بش | تیک تر نا یدکمین تر زکمش از نجم پره
به برات فضل او دهی نقد ازرف | به جوار عشق او سنگ نخیزد از فتن
از برای خرمت او کر نبودی عشق او | گرد با لا آمدی بر زمین عشق زمن
شاد باش ای آنکه اندر فرودی خشم تو | در کف [illegible] کس کر دو دستر ل
دیو رمی ای آنکه اندر رتبه لطف تو | شعله آتش ترد از [illegible] شاخ سمن
پر صایت رنج اگر شاخ [illegible] | زآتش خشم تو بر روی شاخ کرد [illegible]
در عین کو شیر بند آمد از انصاف تو | نرم نرم ازدم اژدها [illegible] کرانه عزل
قدر تو چو بلا [illegible] ازان معراج [illegible] | تا شود [illegible] کر باغ است [illegible]
مرده بر بدخواه از پیدگش دو طبع تو | از شتاب خنده چو غرقه کرد [illegible]
تا زیادت کرد تشریف تو سلطان جهان | کاخها [illegible] ز چرخ [illegible]
سرفرازی چرخ تر از سپ بود درگهت | خلعت سلطان اعظم جو [illegible]
تا شهاب چرخ بر تیغه کلک تست [illegible] | گشت [illegible] جو رو [illegible]
از دستوری جو زهره [illegible] | اندرین [illegible] سلطان [illegible]
روی دست دخدا [illegible] کاندت [illegible] | چرخ کی [illegible] عصب [illegible]
روی تو چون ماه دست بجوار کلک تو | چون تنها [illegible] اندر [illegible]
آدمی اندر [illegible] فر تو جوهر [illegible] | [illegible] لطف [illegible] درشه در [illegible]
خضر اگر در بهای عمر [illegible] | [illegible] از [illegible] آنجا است [illegible]
پیش تو دیده روحانیان [illegible] | در چه با روحانیان [illegible]

تا ببخشید [illegible] | [illegible] در [illegible]
بر کند چو زاغ [illegible] | چرخ [illegible] جهان [illegible]
بر [illegible] پیر گردد [illegible] | چون [illegible]
بر فلک [illegible] پیش [illegible] | چون [illegible]
چرخ کهن [illegible] | اگر [illegible] از [illegible]
تا بپرس [illegible] خورشید | خاک [illegible]
ای ز فر تو دین و ملک جهان | [illegible] جهان از [illegible]
حق گزیدت را [illegible] | حق گزین که بود [illegible]
[illegible] همی [illegible] | همه [illegible]
ای ز چار [illegible] جهان | [illegible] جهان [illegible]
ای [illegible] جهان [illegible] را | از تو [illegible]
چشم در [illegible] از [illegible] | چشم [illegible]
دل گرم [illegible] ز ارط [illegible] | [illegible]
[illegible] ز این [illegible] | [illegible] در [illegible]
پیش [illegible] کس [illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] خدا [illegible] | [illegible]
[illegible] خضر در شهری | [illegible]
گاه [illegible] | گاه [illegible]
از [illegible] خشت [illegible] | خشت [illegible]

[illegible]

بچنین کشته‌ای چه نام بری / هر که کشته شد از ره این
حرب و ترس [illegible] / یکی [illegible] روایت از رهِ یقین
رحمت او چگونه [illegible] / هر که رحمت [illegible]
حق [illegible] / در [illegible] صفین
[illegible] / در حرم [illegible] حرمت [illegible]
زانکه [illegible] / از [illegible]
همه [illegible] / همه [illegible]
من ندانم کیم [illegible] / نقش [illegible]
انجنین [illegible] / من [illegible]
آری آری ز ضعف [illegible] / کرد [illegible]
نی چه [illegible] / خو چه [illegible]
حضرت [illegible] / عاشق [illegible]
روح عیسی را چه [illegible] / دم آدم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کرد [illegible]
گرچه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] در عالم / [illegible]
[illegible] / رفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / کاین [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آب [illegible] / [illegible]
هر که در [illegible] / این [illegible]
رو که روشن [illegible] / [illegible]
چه عجب [illegible] / [illegible]
گرچه زین [illegible] / [illegible]
این زوال [illegible] / وین [illegible]
[illegible] / [illegible]
به همه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] / [illegible]
آنچنان [illegible] / و آنچنان [illegible]
آنچنان [illegible] / و آنچنان [illegible]
آنچنان [illegible] / و آنچنان [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماجست عزی کجا نه اگر هیچ تنگ / بر برید محمد ساز هم آنه زود کفن
نگر و دو صورتا بند عقاب بر چنگ / تا نباشد شیر غزنه و بنگاه بر برف
با وجود سر و غرو آمد زمانه بود ل / با چشم و جان تو تا روز محشر بیاد بیت
شاد باش انجمه داری که اندر علم و نز / ز فر اسلام جان تو ای خسرو نه اطرین هیچ

ای ابیش و سلطان ای ابر کمه ور دین / زنده ور زمانه باید بماند روی زمین
خلق را اوردی و دیده از بلای محنت / عروه الوثقی توئی امروز و هم حبل المتین
بر تو حب آمد این جمیع عالم طاهر است / تنگه چون عشق کی باب هم بخلام پیش چین
نه بدان آوردم این تقویم تا زحکام او / باز دانه را ز ارکان در شهره در سنین
من نگوه دارم و پیش بلای تو خاکش دوم / نقش کرد است اینچه احکام در ربع یقین
زان وسیف ساختم خوشلاد گر تر روی عیب / زلب دجله بغداد لی کی آب بار کین
گر کی تقویم داری کود باشد از به آنگ / هرکجا و رنگ نشد بیم شب بیا بر آنچین
خلعه را از درج خزان بان قوه بیان برنده / غرچه را از درسه کان بی قوه با پوستین
بر سپهر تو چه تیکه که بر آفتاب / در شب تو چه رخت کمه بیش حور عین
ماورا النهری و صفرا بر زا این طبقه / خوار به چین باشند با صفه و بود و همشین
انجمن صفدار بر سر که و انجمنی کم نزه / کالکین دوار شتعال بر زمین و بر سر که راکین
سرکه انجا طبع این شد انچه حمان تو / سر چه از سر که زخم تو کم زاکین
بیش دین ما نور خوبی فرجمه اسلاف است / باز خوش یک ره مراد ار دین این این دین
تا بیش است دنیا را خور روز کی در ف / بس آب بیاد رو بیسر او ت بر بین

[illegible]

کیانه و به پیش هنر انگیان زمین / نو ور وای اندر و با ر نه دستان
ز نقش کیران و له اسپ و روزه ارت / سخوان اعدا اوخ را کند مهان

شد شنیدم که هم شاه سخته ام / هر آن سپهر و اخش نصرت اسیتان
همت او این شه کان کجایت او / نبود و یک کار این جهان جهان
مو فسیح انفر و تو آباد را / و سر داری رهم است قوه ی راکان
ستهر همه کسی بهتری جوانمرد او / و افتار زمین لیت و حشیار زمان
کیانه که بهر جای کر سخن کرد / هر یک ان خرد خوار باشد و لیان
کمال کرد و در جاه او همی با خو / جلب شد و در روی او همی حیران
و اکرش زی حق او نیها ده انداخت / و چشم ز بیم از اوکش وه اندیشان
سخی کمی و بیک زخم زور بستانه / زنکن و پنجه شیر و نشه بهلوان
کند جو من در شت بریش آهن / کنند تیغ چو رایش ز تخها بسته ان
چو جام بیک زنده تا بیش بر سر ساست / چو تیغ کرد و برنه ابیش بر سر ان
ز دیده و اکس آورد اوز این / هزار مرد جنگ و در بیان
چا مد بامید جنگ او هر مرد / به پیش شاه بدین است باهمه بیان
ز نجف یک کی را ابجو سر زمان / ز شت جوشیش و کرد ار بعین زر وان
ازان بیش همه سخن غالبر سیخ / نکنه درون ان کل بن جیب خان
بگونه وصف شجاعت کم کسی لاخ / که زخم جان شد از زور او همی ارلان
پاسته تر از هرچه در جهان مردان / که از شجاعت او یکراست فقصان

[illegible]

[illegible]

ذات ما محو است در خورشید ذات پاک | جمع دارد ... تعالی نهان
ای به پیش صد رحمت سرفرازان سرنگون | وی که در خوان نعمت ... پنهان
هر کجا مهر تو آمد رخت بربندد حسد | هر کجا ... تو آمد ... دوران
گر نبودی علم تو ذات خرد در هم بدی | کی نشستی خرد ... بازجان
آفتاب ار بود تا به زحل ... سپهر | چون سرو ... تا به قطب آسمان
هر که بود ذات پاکت جستجو ... | هر دو در خویش جستجو اندر زبان
هستی ما باشد چون حباب راست | چشم زخم عشق در ... دوران
هر دو از درگاه عرش ... تو قطع قول | پیش درگاهش کمربند ... زمان
چون صبا ... دولت الحق ... ال او | ... رویه ... راه ... فضل ...
آنکه ذیل است ... | وانکه ... است ... کاروان
... | مرد را جوشش ... کیوان
... | ... گوشه ... نور ... زبان
یک ... آمد ... | آل محمد ... آل ...
خامه ... شیخ ... | چون ... برانداخت ...
... | بسته ... کرده ...
آنکه ... | ... ان داران ... جهان
آنکه به ... افزون ... | بستر او ... آسمان
مرحوم ... | خاک نعل اسب ... چشم ...
وانکه ... | پیچ ... اندرین آخر زمان

[illegible]

قبه دین ... ذات ... | ... خانه ... انجام
خاک در بارگاه ... نعمت ... حق | این ... سفر ... آن ... دوران
... اندر سینه دارد همچو خاک | شیر ... آن ... داده ... زبان
لاجرم ... بود ... آسمان رسید | خاک ... درون ... زیاد ...
تا ... خانه ... باشد ... | هیچ ... نیارد گشت ... جهان
زانکه ... دین ... | ... بی ... بان
ای ترا ... دین ... | ... ازل ... راه ...
از ... ازل ... در شعر خویش | پیش ... گشت ... کرم ...
یک ... هر ... | کار ... کند ...
تا ... کز ... گردد فلک | از ... چون ... فلان
... جان کز ... | ... آید ... کردد ... گمان
آنچه ... کز ... | ... خورشید ... قربان
... | باش ... خورشید ... گمان
کز ... دریا زود زمین | که برای ... دریا ... جان
... | ... عقد ... آسمان
... | ... بخشش ... جهان
چون طریقت ... | ... آسمان

... تو ... بدار
... هم ... جاودان

[illegible]

[illegible]

ترا ای ترهب رانده بت | منم ای ترهب ر تو شمن
حسن اندر حسن اندر حسنیم | [illegible] و حسن بنده حسن
[illegible] چنبر وار | [illegible] جسته [illegible] رسن
تو چو نرگس که [illegible] | نی چو گل [illegible] پیراهن
[illegible] پیش تو [illegible] | [illegible] رسته سمن
[illegible] | انجم [illegible] دامن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عقد گل [illegible] | [illegible] تنگ ختن
[illegible] شاخ [illegible] | بر لب جوی پر از خط [illegible]
زیر سروی [illegible] | [illegible]
غنچه [illegible] | [illegible] همچون رخ تو [illegible]
عندلیب [illegible] | [illegible]
شاه بهرام [illegible] | [illegible] روان
آن شهی [illegible] | که تو [illegible] ملک [illegible]
[illegible] | [illegible]

از چه [illegible]
[illegible]

یا امیرالمؤمنین یا شمع دین یا بوالحسن | ای [illegible] دشمن [illegible]
ای [illegible] تیغ [illegible] روز جنگ | وی [illegible] نیزه [illegible] فرعون [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون ز صاحب دولتی [illegible] در جهان | [illegible] هیچ [illegible]
گر نبودی روی [illegible]
گر نبودی [illegible]

ای [illegible] آسمان | زانکه [illegible] بر آسمان
هر چه [illegible] | خیره باز آید [illegible] از آسمان
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] بر آسمان [illegible] | گر نبودی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چشم [illegible] | چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ای تنهای ال... کدام تو | ای تو غلام صدق ... غلام تو
آنرا که صدق تو در سینها جا کند | تا بانیاز شمع از شوق نام تو
رای تو چون ورای ... | کردم زمانه در آید مدام تو
چون نفس نقش ... | پرواز باز تو و ... تو
ای طرز تو آیه ... | بر ... تو لم غلام تو
عشقت چو ... | ... تو در تمام تو
هندو ... اکه در ... | بر ... تو ... و سلام تو
دانم ... عقل ... | ورنه ... کو ... کرد کام تو
لب محرم ... | ... کلام تو
لیک آنکه ... عشق تو ... | دل ... جام تو
ای ... خاص تو | وی ... خدای ... مقام تو
... | ... وصل تو
... | ... جام تو
... عشق ... | ... تو
چه ... دام دام | ... تو
چون ... که در طریق عشق | هر کز ... کام تو

ولی از ... عالم ... کو | برون از عالم و از ... کو
درین عالم ... | ... کو

اگر فارغ ... درین ... | ... دل ... کو

... | ... کو
کرد اگر ... | ... کو
... | ... کو
... | ... کو
... آدمی باز کو | در راه آدمی ... کو
در طریقت ... | ... کو
در محیط عقل ... | ... کو
راه ... | ... کو
در ... خدای | ... کو
... | ... کو
اینهمه ... | ... کو
ای ... | ... کو

رفت ... ای ... کو | ... کو
... | ... کو
از ... آن ... | ... کو
... | ... کو

[illegible]

صاحب خبر رنگ سیاهی و سپیدی است / این مرده جهان مرده سپیدی کو
جز چهره و جز غمزه او در صف ما / روی همه ولت و پشت بهی کو
اسپاز در اطلس کوکز پا زنت / در سلسله برین روی چنین جاهی کو
بو کرشه خورشید خراب است حافظ / با آب که که کرف رهی کو
سر رشته از جنس معنون ستانه / خور در رهای حشمه جهنی کو
در کار که جور کرم چو تو باشد / در بارگه عدل چو بهرام شهی کو
بهرام ملک روز پی شیر و غله / چون با جیش یکه بیسج شهی کو

خوردان و بزرگان ملک را که بینه
با خرشه با دگران هیچ رهی کو

راه دین چند ایکس صادق دین ار کو / آن معشوق پیشم عاشقی خونخوار کو
عالی پر از انجم است از خار رو خوار کی / ای دریغ در جهان یک چیز در کرار کو
دیو مردم هین که خود را چون عدیک ماشینه / با چنین ادوای عمل اسلمان دار کو
کر بوی ارکند کر تا چون کلم پس چو کل / مهتر را با پارا زخار رو سوی پر خار کو
مصحف آسمان تازی را خیال کرفته ام / در چنین شوریش ملک ای بزرگان ار که کو
کشت پر طوفان با اهلان تا یم کنم / آن جای زنج و آن کشتی دریا بار کو
است چه سان از تو مدف مروی زبان / پس چو جهان کیراست پر محنه خار کو
در دست دل بنوا تا یک چرکی تا / آن بحر جمال دو جسم دیدار کو
اداره از جز بر عاشقی بر ماه شد / آن با سحی جبین و آن جسم و آن اکار کو
کر بحث کی جز زنج رخشه نهاپیکا / سینه دیده کی پر نور رو که پر نار کو

[illegible]

[illegible]

سراسر جبهه عالم پر از حدیث است / حدیثی چو حدیث مصطفی کو
سراسر جبهه عالم پر از عشق است / ولی عشق حقیقی با خدا کو
سراسر جبهه عالم پر از پیر است / ولی پیری چو خضر با صفا کو
سراسر جبهه عالم پر از حسن است / ولی حسنی چو یوسف دلربا کو
سراسر جبهه عالم پر از درد است / ولی دردی چو ایوب دوا کو
سراسر جبهه عالم پر از تخت است / ولی تختی چو سلیمان بها کو
سراسر جبهه عالم پر از مرغ است / ولی مرغی چو بلبل بانوا کو
سراسر جبهه عالم پر از ملک است / ولی ملکی چو عمر بادشا کو
سراسر جبهه عالم پر از رنگ است / ولی رنگی چو دل خوش‌نوا کو

ستایش نامه‌ای خوشتر
تا خوش نوا بر حسنا کو

ای سینه عاشقی را درد و پیه درد کو / با رحلم نکو اندر و با پیه مرد کو
پیش ترک ناوک دلدوز جان دارم حکم / طرف تو ای کریان جان بلا بنک پرده ابرو کو
در همه مسعدان الف عشق می نوبت دارد / با آسیه و هم انگشت لعل وردی زرد کو
نقش بند عقل دیوان را در گلستان عشق / زان می سرف از اول عمر ابدی بر ورد کو
محراب را از حریم عشق چنین نامحو است / کعبه عشق کعبیش و سبحه مهر زرد کو
شیر و انگور از بلا زلف و چشم ورد / چون پیسه و دم دم یپ و باد سرد کو
ازدی نیز امروز فردا کر نکو مید / پس نکا بان ارزی وام و در فردا فرد کو
از بلای آتش بی جانها پنهان از دیده ان / کر قیس هم اتش دم و دم یله کو

[illegible]

[illegible]

دوزیم گشت آره بر اسیم — از آتش او دلم بروبیده
از جامی تو بلاقی عیسی — چشم زهره و مسیح بیم رسیده
در زلف تو بسته هزارم دست — از چشم او و سفر خمیده
در مجلس جریان ساقی — بر دوست گمی کبر برفته
دوشینه عشق از همه فنها — از بسکه زتو فاقه کشیده
فرسوده ربع از همه سالها — وز بسکه زبستان تو چیده
اندر ازل از نسب جای کی خود — لب بسکه همه ساقی خفته
باداده تو از رهی تابد — جز چشم تو ای مسیح برنمیده
مردم تو از گل آورنش — در آینه چشم اول دیده
در رشته ساغ ازاد اول — دل خون دو عشق تو خریده

ای ال عارض بش خفته در خسته — طلب فتنه زدو غیروان فشله
روز جو اگر زلف — روی پیمان چید — یک اجل در دیده ساغه کی در حبله
اگه تو نه لاله مرد — واکه زتو نکاوش — بشارتی بر خیال بیت از آن جو
خیر و دین کرد — دور که پند کبر — ریشه بین زار فلک ساکه دوکو
اگه سر زلف تو — سلسله گور دوی — سلسله ایش والعادی ساسله
که نگر زلف نکه آهو نگه — موت بیتر عزین پیکرای کو
روز گشته او خوب پیکرای گورند — هم اجل و نثری هم اسد و سنبله
اینه آهنگ تو سوی ابرخ دارد — و نهمه میت دام روی دو دالد

[illegible]

[illegible]

جامه کرکه یک لحظه کرند کند — عالمی را چه ببند بر او شر گاه
گر ندوی که رنگ چو زر کاه از رنگ — بجهان نبودی جاده نه بر اودی گاه
ای مهم گه باید جاه و نصیب — هر دو مهر گشته نه بر کیش تو سپاه
ای چو خورشید جهان زا لبخای تو آبید — دی جوانمیده طرب رهی تو پناه
آه درجو از خفیه گر دوره که — از سر دشمنی ازیم تو کیش ز آه
بس شایس زر و نک اجل تیغ بیار — هر که از تیغ و بخشش تو رسید گاه
چو ماهی مرغ تو ای خواه گذارند نطق — بسته بر مصحف دوران تو ازو
تراند و کند با نرگسی پی دراز — تا بنان زده ای سپهر و ترس که تا
اندر اسمال و حصار تو و سر رنگ جبه — مرد از هنر و طبع رای گرد آگاه
هم در آن لحظه همی کرد بدریای ضمیر — خاطر پس زیاد صد ربیع تو تباه
طبع تو راست همی از پاد حب چو بخت — زانکه هر لحظه همی فضل تو آورده سپاه
لاجرم گر دم و دوسی زدنجه جلوه — که به از حور بهشت است اگه فرد براه
هر کجا و اهل بساط چو فرنگ رود — از بهشت آید تا جاه و سر تو ترشاه
آنچه اخلاق تو نی در همه نیکو کرد — دانچه آیات تو نی در همه راه نکو خواه
سی صد چرخ چو یک گنه اوش بقدر — حب نه اول بر تو اول رای تو است گاه
زانچه اگنه ری را فلک از تو همی — تراند زنگی ها دشه آوردلاه
او جو بس بهنر بالاکی هفت صد رنگ سبع — پکار زنده ز رباب بدین رتبت و جاه
که همی بر پیش تو ای جاخنه — نه رای زیده جاه برانگیز ای جاه
چه و گرم لطف دو زرگی از شرف — دریا نفس مرگ بشد بجاه آ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

هر که کدام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بهرام [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک ره بود و آب [illegible]

[illegible]

جسم و جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

این زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاعری [illegible]

[illegible]

منطق [illegible]

هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر ذره که آن زر ده‌ای چو خاک اندر زری
بخرد که خاک ره بینی چو ارکان زری

از خود و بروا سیمی زان بشد در آتش ده
در حرص ان ایم پر بود تیغ از ما چو خری

اشتر از دم خرد بودی درین نظام آتش
کار او بودی بر آتش تا بدرغ کرد

چیست جز آن رشته‌های آهنی مرکز
تا تو از درجا [illegible] در

بر رشته‌های آهنی چرخ جها کردان در
شانزده در جای کردی [illegible] گاهی دری

چون رشته‌های آهنی را گذر بر چنبر است
[illegible] کر مرورش [illegible]

از بلای او چو چنبر پای بر سر [illegible]
کاهش کهتر مردان [illegible]

تا نجم [illegible] بر سر اندر گردن
بر [illegible] داری [illegible] خور [illegible]

هر کسی [illegible] ام ارواستی [illegible]
رای [illegible] و [illegible] چشمه [illegible]

سیح روش [illegible] دیں [illegible]
[illegible] رحیدری را [illegible]

رای اندر [illegible] ادری [illegible]
[illegible] زوهری [illegible]

رای از [illegible] نفاق [illegible]
[illegible] زهر [illegible]

از [illegible] مه [illegible]
زانکه [illegible]

کا [illegible] در [illegible]
زهرا [illegible] اربی [illegible]

ای [illegible] گوهری جوهری [illegible]
ادتوار کرد مرغانه [illegible] جوهری

چشم این جوهری [illegible]
که که [illegible]

ای کس [illegible] صف [illegible]
حیران [illegible]

[illegible]

[illegible]

دشمنت چو کلک [illegible]
چو کلک [illegible] دارد [illegible] کمانه

عرش [illegible] که [illegible]
امروز [illegible] در کف او [illegible]

[illegible] در آب [illegible]
جز [illegible] در آن [illegible]

ورنه [illegible] این [illegible]
جز نام او [illegible]

این شیر [illegible]
در [illegible]

ای کوه [illegible] جود [illegible]
ای چرخ [illegible]

ایام چو عزم تو ندیده است ایمنی
افلاک چو عزم تو ندیده است [illegible]

از [illegible] در جهان
وز [illegible] جاه و جهانه

که دایره آن روز همی کرد [illegible]
[illegible] که جهانه

ارواستی [illegible]
چندین [illegible] از فاره در [illegible]

تا خاطر نور تو [illegible]
[illegible] از [illegible] بیانه

امروز [illegible]
[illegible] کمان [illegible]

[illegible] سخن [illegible]
[illegible] سخن [illegible]

[illegible] بسته [illegible]
در [illegible] تو بنده [illegible]

جای تو [illegible]
جز [illegible] جای [illegible]

هر کز [illegible] خاک [illegible]
با آب چو آتش [illegible]

[illegible]
در [illegible] سخن [illegible]

[illegible]
[illegible] شکر زبانه

[illegible] جو بهاری
[illegible]

[illegible]

تا به بر دارد دل تو کآتش اندر من زدی
دل بردی و جور کردی پس آتش زدی

تا مرا دیدی ز عشق ارعش ...
سنگ آتش بود و از دل سنگ آتش زدی

قامتم چون لام ... کردی چو موسی ...
پس مرا در آتش غیرت ... زدی

هر زمان از جان ... مرا ...
تا مرا از دست ... شمع ... زدی

چشمهای من چو ابر تیره کردی ...
تا که از عنبر ... زدی

جوش ... چشم
تا ز زلف ... زدی

تا زنده هر کز ز آتش ...
آب در آتش کردی خاک بر روغن زدی

روز ... روز ...
از نخیل گل ... زدی

تا جهان ... چشم ... چشم ...
از پی رغم مرا آتش در خرمن زدی

از رو آتش ...
بر کشیده ای ... زدی

رشته ...
بر زبان کردی ... زدی

ارسنا ... دل ...
جان ... زدی

زخم داری ... زخم داری ...
دست ... زدی

پس ...
آنچه ... زدی

شاه ... آتش ...
زه که چون ... زدی

...
... زدی

ده زین تیر که زه آن کز دوری ...
اگر ...

ز بهاری ...
روا باشد ...

تگرگ ز آب می‌آید ...
تو چون ... عشق آری چو جام ...

ستاره کرسنا دارد ز علم ایزدی ...
تو این علم ایزد جوی ...

تو راه دین ایزد ...
هم از قرآن ... مصطفی ...

هر آن دینا که ...
بیاید جستن این راه ...

چو ... میدان ...
زبان ...

وگر این پیغمبر ز عالم ...
زاری ... آتش ...

ای دل ار خواهی که ... آن ...
چون ...

جان ... قدم ...
تا ... راه ... باطن ...

هر ...
آن ...

مردی ...
سعتری ... آن سعتری

همچو گل ...
دیده ...

...
... آتش ...

...
...

... آب گل ...
آب و گل ...

بر ... چشم ...
چون ...

نقش عالم ...
ای ...

...
آب ...

آن ...
...

شدم از طمع وصالت تو چو کمر کناری — تا در آن کمر نبودم ز رهی پیاده بی
نه بنه‌ام ار نگاه چو نوری از ماه — تا تو ز تارک خورشید بینی قصی
آنچه این دل ز چشم تو داد از کو — که هرگز بآسه نکند بد ابلهی
صد دل خسته در گیسش زلف تو است — چو عقاب دراو نجه اندر قفسی
بس دل خون شده ز رشته تو او — وه چی در صف دارد زلف خمی
ز کرشمه زلف تو بنیاد از — غم اگر ملک شده طمع ندارد هیچی
چاک زده است دلم چون دل ... — چاک وار ...
جان با کم این ... — ...

...

اندر رایع علم نیا محرمی برجا ... — جو خطاب احمدی و جز سخای حیدری
ای برادر دل انشا نه ... — وامدار که ... برخوری
شمع تحسین ... — هم به پیچ جلوه ... با گوهری
خاک از خلف داود ... — شمع غزنین خوانش ... از سکندری
با عتاب ... — ابهی ... که ...
... — ...
... — ...
هم چه ... — هم ... زاله برخوری

سنگ آمد برادر دل این زد ... — که درد ... سلطان ...
غریب از جاه ... — ...

[illegible]

ازبر وصل پرده‌ای هیچ جمال خود — برکنی از که خود ... پرده جان بدری
گر پری زآتش بود تو زآتش طبع آدمی — شاید ار باشی تو مانند پری دلبری
تا پسندت بخوبی داستان از تو زنند — چون نشینند و پسندت چنین شهری
گوهر معنی بما ناید اندر تو نهند — نیست ... زین چار گوهر این تو تخم گوهری
لذ ... چون ابر هر جا ... — هم ... برار که هر جو ... ی
گوهر ... بهم نو و تو از معنی لفظ — گر چون گوهری و گوهر چون ... ی
کز طبع خلاصه کشتی گوهر ذری علم — از چه از دست و قلم اندر ... عنبری
باشرف کسی چو تاج ... — پس ... جدا از لفظ تازی دری
آن ادیب شرق و مغرب ... — گر چه ادر ... شاعر ... ی
شعر او حلال شعراء وان پس از جهان — تا بدانی ... ساحری و ... ی
معنی بسیار چون ... از شعر او — گر تم الشعر ... ی ... جری
معنی از شعر را معروف گشت اندر جهان — همی پای ... از خورشید ... ی
آفتاب و ماه ... از معنی ... — گر تو اندر ... آن ... ی
معنی از شعر او ... از لفظ او — چون گوهر از ... تاج ... ی
پس او ... بر گو این ... شعر — از ... دعوی ... ی
شعر او ... — آن ... آن ... ی
آن ... — در جهان تو ... ی
آفرین باد بر آن ... — در ... با ... ی
ای ... — ... قلم گوهر ... ی

[illegible]

... کار از مردمان ... — چو تو از ... در ... ی
ذکر ای ... از ... — گر چه پیش ... ی
یک ... ز آن ... — ... ی
... من ... — برزین اکنون مرا چه ... ی
گر گویم ... — ... ی
... — از ... و باد و آب و آتش داوری
تو همی ... شهرت دیگران ... — بسته اندازه ... کردی ... ی
جامه طاوس ... زاغ — ... ی
چون ... زاغ ... — زاغ ... ی
آنچه تو ... آن ... — ... ی
... — خوش ... ی
چون ... اندر ... — ... ی
پس ... آورده ام ... جلال — ... ی

... — ... آتش ...
از ... — که ... آن ...
... — ...
... — ...
... — ...

[illegible]

[illegible]

تو ایخواجه که از کار این نگاه نه تو هم | که تا از بهر بیعت راه بیر چه راه ای

بیا ای مسیح انس جان نسیم است | که با دین خود خود راه عشق است

ز بهر تربیت در دولت شب روز | ازو از دل فرقت ز ایشان بپرداز

بسر برد غفلت تنها و خود گر فر به | که فر به فربه دم کرده رخ عیش بیرون

اگر خواهی چو لطیف بیت آری جای | درین راه ریک زنده و یوسف بپرداز

ورت بایده هم چو بی هچو دانه دم زد جهان | میسر می رسد ایشان خلاف روزگاری

ترا ای مرد عالم حکیم و جراین پرستگان | در آن عالم نگاه چیزی نه تا ز تو

ز مردی گشتی زیرا که دایم جوش سود داد | کهی و الجسته از چوب کهی جان قیصر

اگرچه از روان ان زنده و هچو خاکی | وگر چه از کتب خورده و هچو سنگ

هر غره که در گندم زر زرّ چرخ سایند | بزرگی که همه تکاپو تا که چه

زر روان گسته مرد خسته کم تو و زیرا | نگشت ایمان است کار دانش کج

ترا با زاری غفلت در طبیعت زار | ده بی نیکه جه انس ازو جهان

رزو چرس و طرار بچه بر دو در دارش | همه عالم خدا اگر خوش بودی

و ای محسن از پس بیزار از آن | و در عالم خط آزکیرد چرا که

و لیکن شیر تاقلعه ز دورین نقش تو | سخن الکس دلیلش از چه بار

و ای پلید که از دولت کسی آنجا | ز بهر چشم دبستان نو بگوید

ترس از ذره همت و بار | چرا زرش الا عشق سیم بر گو

رفت ضرب نرد دل | از آن کس کار دل است نباز کار

بلا شات دل ای کج گو دوستی داد | ولیکن ز درد و صورت ایشان نیسایند

[illegible]

[illegible]

یا خواهش پرستش قران سر غذای جان | ولیکن چون ز تیمار ری بیابد علم جهان

ترا بهره نه حاجت اگر نامند از کار | بدام خویش ورشتی نه نه آید و تا جان

بر آنجا بیره و خورد و به جا نفعه بشتابد | ستوری بود خواهی تو بسود جهان قربان

ترا ای بهر جهانی ز راه بهتری ستورت | خدر و ازار خدا ری سم الموت جان

توا درشادی لطیف و هدار با رنج | اگر نه بر ستی کی تو نه مردت الا

اگر راه حقیقت پر ز خود دو رهرو گر | از آن حسن و حق تو دهم درآه ره

شنیده ستی اندر هر دو دین سبیل | ز بهر چه بی اورام حکمت آید باز

کجا می رود با برنی که شرم تو نیز | مرا با دانه بر شش مرد در دل عشق جان

دل با ید ز کل خاک که تا بان روح بود | که نا بدیده اندیش دلم گل گلستان

ترا آتش و خود او دل چون کشی گو چرا | ترا در چرخ نا پیس که دوران که

پیشه ها نشانه با زار آری هر زمان | جان ذرا این پیشه ش کجا عقد تمام

شفاعت گردد هر جستار آری و الا الله | چه خلم کرده تا نگار آری آخر

بیایدت کرد کار که روز بر فرق | کسته چون رگان از نار بهار بار

ده تا کی درین ذات تن فرسایی آن منی | یکی زین چو خیمه ز هر بر نو تو با جهان منی

جهان نا گاه نه ذره و جهان دل هم یار یاد با دل | جهان نا گاه نه ذره هر جان و من نشان منی

در او کرجان نه هر ذری نقش نقش آتش با | در او کز خانه تازی ز غصه ش تار منی

زبرا و چه ما از عیب با دل شکر با | نه اندر بحر خیمه آلا انجکد تا منی

اگر در نعش آید همه دم آتش دل با | اگر در بلا دیگ آید همه بلا ش جان منی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهان را سربسر آیین چنین است ... | که معنای حقیقت را درین عالم دم بینی
نه چون ما سیم مصر را که با وصل ... | اگر بینی چنان دانی که گرگی در حرم بینی
چگونه مرد با یکجا روی خویش ... | کز آن تحفه‌ها اکنون همه سود و ستم بینی
حرامی در کمین ... | حرامی را سلم خوانند و قسام قسم بینی
ترا سیم ... ازاین و ... | بسکه راحت ... تو از سود و سلم بینی
ببین زخم این خارستان ... دل اگر | که آنجا صد هزاران جان بهم آنجا بینی
نه اینجا مهری باشد نه اینجا گوهری باشد | نه اینجا گل ... نه بیرون چشم بینی
نه مال روم در وی بینی نه طبل و جام ... | نه طبل و نای و نی بینی نه بانگ زیر و بم بینی
بزیر سنگ ... این عالم را | کجا آن روز در کشتی ... بینی
چرا مال را زیر بینی زین ... | چنان ... هزاران پیش ... قدم بینی
نخواهد بودن ... | چرا ... که ... بینی
... فردا هم بود ... | ازین ... بینی

گر فضلی کند ایزد که در دوزخ ...
وگرنه زین چنین خصلت ... بینی

بپرس از حکیم از چنین زندگانی | کز این زندگانی چو مردی ... نی
ازین زندگی زندگانی بخیرد | که گر ... نیابد به ... زندگی شادمانی
درین زندگی ... مردان ... | درآید ... سر ...
بر این خاکدان ... | ...
به بستان مرگ آی تا زنده گردی | بنه زاین ... زنده ...

[illegible]

[illegible]

خدایگان ... ببر جلال ... | عجب ... که ... بینی
خیال ... چو ... آتش ... | که ... بینی
عطا ... چو ... | ... بینی
زبخشنده ... آید ... | که ... بینی
نژندان ... | که ... بینی
چه جای ... | که ... بینی
اگر ... | هم ... بینی
ایمن از ... زنهار ... | ... بینی
... | گران ... کام ... بینی
تو خود ... | تو خود ... بینی
که ... | که ... بینی
... | که اگر ... بینی
... | اگر ... بینی
... | ... بینی
وگر ... | ... بینی
... | ... بینی
... | ... بینی
... | که ... بینی
... | ... بینی

[illegible]

[illegible]

[illegible]	کشید ... پس از ...
بیک ... رنج ...	همه کنج ...
بدان عالم پاک مرگ رساند	که مرگ است دروازه آنجهانی
کند عقل را فارغ از ...	[illegible]
[illegible]	ازین کنج صورت بکنج معانی
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	چه آب و چه ... چه سبزه و چه ...
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد	نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر مرگ خود ...	[illegible]
اگر خوشخوئی ...	وگر بدخوئی ...

[illegible]

ای اصل تو زخاک ... | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

ای زعشق ...	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش ادراک خاطر عالیش | مو به مو [illegible] ی
شعر و خطش ز نور و از لطف | [illegible] غالب [illegible] ی
شعر و خطش بدیدم و گفتم | [illegible] که در [illegible] علوی
گر نبودی [illegible] ادبیات | کلک و کوکب [illegible] ی
ورنه از رشک خط و معنی شعر | شدی هم در آن [illegible] ی
یکی از [illegible] وازین خادم | [illegible] ی
ایکه از [illegible] | چون [illegible] از [illegible] روی
ز [illegible] | کعبه [illegible] پروای
[illegible] | از [illegible] روی
شهزاده [illegible] در معراج | [illegible] رکاب [illegible] ی
کی توانم چنین [illegible] | [illegible] در [illegible] ی
گرچه [illegible] | آنچه [illegible] زجوی
تا [illegible] | [illegible] ی
[illegible] | زانکه [illegible] چشم [illegible] ی
[illegible] آنی [illegible] | [illegible] ی
[illegible] | [illegible] ی

که [illegible]
[illegible] ی

تا کی این [illegible] | تا کی این [illegible] خوانی

[illegible]

[illegible]

نزدیک [illegible] | [illegible] ی
که [illegible] | [illegible] ی
ایکه [illegible] | [illegible] کانی
[illegible] | [illegible] ی
همه [illegible] | همه [illegible] ی
چون ممدوح [illegible] | [illegible] ی
[illegible] | [illegible] ی
آخر آورده [illegible] در صد روز | [illegible] ی
[illegible] | [illegible] ی
هم [illegible] | که [illegible] کانی
[illegible] | [illegible] ی
از [illegible] | ای عزیز [illegible] ی
[illegible] | [illegible] ی
نه در آن [illegible] | نه [illegible] ی
[illegible] | در [illegible] ی
[illegible] | [illegible] ی
[illegible] از این [illegible] آور | [illegible] ی
از چه [illegible] | وز چه [illegible] ی
[illegible] | [illegible] ی

[illegible]

[illegible]

نامه ارش ... [illegible]

[illegible] ... می اگر ...

شیشه گر ... [illegible] ... / آنچنان از دل ... [illegible]

خوشدلی ... [illegible] ... در باغ / از ... [illegible] ... دیگری

گرمی ... [illegible] ... شکرت / از ... [illegible] ... همه گرمی و تری

... [illegible] ... / ... [illegible] ... دیگری

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

صد هزاران ... [illegible] ... دل / صد ... [illegible] ... داری

و ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... خورشید ... / صبح ... خورشید ... سحری

که آن زلف ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

بار کهار ... [illegible] ... دل / ... [illegible] ...

که این ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

پیر ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

نه این ... [illegible] ... / چه ... [illegible] ...

رنج ... [illegible] ... / ... [illegible] ... شکری

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

همه ... [illegible] ... / همه از ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

چشم ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

خورشید ... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / ... [illegible] ...

[illegible]

زیرا که ز بس برای ازرق پشم — در خانه چو جاش بوم ما زو بادی
از بهر چه گرید فضله‌دان یکی کنج — چون پشه به کارخانه از در رو جهانی
اتیس عطاش که نهاد دعا حر — همسون خکه ازو که از انوری عطالی
فرخ ز دار آتش سیب و ابشه — کس ز از فوت حرب چو جای
خوت کنه ازو سگ خاک تعار — غرت کنه ازو کو باد فسرای
حقا به یک لحظه این بره بلام — در آتش و در آب قوای و دعای
ای زاده ز طبع تو چو زر برورای — می زاده تو بحث تو ازو جهانی
انجوانه چو سیلاب از فلک ایک — دارم که از آب تو از شعر کمالی
در سینه ز پستانش چو دو حرم و دلو — که است زیرا چو کی شاخ جای
چمن قرو پستان که چمن سبزه کی باف — چنین باد کی حقه و چمن زهره زاری
از تازگی رفتن هیچ نازک او — کوه چو گلزاری و گلخنه گلزاری
چموی درو جرغ فنده آسودگی — چمن شیر از دو می و پیر آمده مالی
از باره شالار همی نقیش — چمن از اسکی بیلوس به کلزاری
واندرون چمن بهین کلبه — نابوده آنچه در کهنه خیالی

اندر رستاین کی می خوابی تنها بر
این شخص مردم و این کی ترا زاری

ای بنده بدرگاه فرخ کاه در — کز خاک شبه تی زی و در سلاله بر آسمی
از غیر چه اکنون چنان در ارسلا — جز خوابت نیاز و رو خواهند مالی
ای سینه قدم ساخته جان تیر بر فتال — پژمرده آن کشته که کشتم تو لالی

که حسن وفلک خصم او بار ز رنگ — با چرخ کوشش همه جال و رنگ
جا نهاد بوی دار قاف رشتن نازه — چمن سار زحمی بشدت ازو دار با
بخت تو میداند کو علم و کرون — خاک شور اززنت ملک عطا
خورشید شریف شوی و تاج — گشایش‌های دولت این چرخ کلاه
مرو رش و یاف شاز و نوه — از جود تو و جاه تو مرو دستان
تا عالم روی نشود عالم حسی — تا عالم روی گهف پای بنا
هر روز نوی خلعت نو — پاینده و کامی تو در چرخ است
هر روز عروسیت فرستند رجالک — چاکر بجوابش نه چاکر که کجا
کجا و تا گردد و در رخ دور است — باد اگر از جود تو دستار رها
این عالی رتبهات ملک رو دربا — در لطف کهنه از تو ایمان عطا

ای که چشم تو در خانه کنم نظم ادب — سه چرخ تا کشف تو بنده ادب
گرگ ستمی چو در سیر آوری بر چرخ جنیب — وانکه از نوک قصب زود و از مهر شب
در یکی بیت سناء روشنی ار چه نکند — صد هزاران قناب شعر اندر یک شب
سعر تو تا کشه مانند عروس با آن — تن نهان در پرده و رخساره از زر قصب
خاطر و وهم تو چون از پرده بیرون کرد سرش — غازیان بیت ز گنج مسرف ازو عجب
چون حجب گشت بر جلوه گری عروسش — دیده زال خرد از مستی بار عجب
شاه بر از سلطان همی خواند لعلی بر تاو — چون لعلی که بدیع حسن اندر ادب
آنکه در هر فن روانش راه برد با طبع شعر — جای نظف است اگر باشد نظام ادب

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دل ار خانه بایدت اول ز جان کم | دیده از بهر ی دارو گریه بر اینان کم
وز زر خانه سر را ز جای راست آگهی است | جای این مردان بگیر و قصه این میدان کم
گر تو باید تا باشی در صفات خود نهان | در بخواهی تا نیفتی گرد خود جولان کم
گر تو ترکیب رگی از زخم چوگان [illegible] | گوی پیش چنبر زلف او که گوی چوگان کم
از برای نام و بانگ چنبر لب خاموش باش | نیست را [illegible] راز را پنهان کم
گر جهان دل‌ها تو چون عشق او همراه تست | [illegible] کشتی مخواه و باد کشتیبان کم
باز تو گر جان [illegible] | جان [illegible] خویش تاوان کم
آتش او هر زمان جانی دگر بخشد ترا | با چنین آتش حدیث چشمه حیوان کم
خیر شفای دل از خستگی درد تست | خسته را مرهم [illegible] زود دردا درمان کم
در قبیله عاشقی آیین رسم و قبیله نیست | در قول خرابی اینجا قبه آبادان کم
زود تو شاه است جهان آمده از راه [illegible] | شاه را در کلبه او با زر زندان کم
عقل دار الملک تن را که هر [illegible] | نقد دار الضرب دل را [illegible] سلطان کم
در خرابات خانه جز [illegible] | در خرابات [illegible] عشق را [illegible] کم
آنچه این گوید مگو ار چه [illegible] آن کم | وانچه او گوید مکن گرچه [illegible] آن کم
علم عشق از [illegible] آموز و اگر [illegible] | خطبه [illegible] ناداده [illegible] کم

آنکه پیش [illegible] کرد اندر کان [illegible] | روشنی گر سر فرازش کرد [illegible]
آن [illegible] که چو [illegible] | رشک [illegible]
آنکه [illegible] آب [illegible] | گر و خانه [illegible] کیسه [illegible]
[illegible] جسم [illegible] صبح [illegible] پرده دار | کار [illegible] صبح [illegible] پرده دار
هست پیش [illegible] از روی عدل | آفتاب سایه دارد سایه خورشید [illegible]
گر قضا [illegible] آید چه کار [illegible] | آفتاب و سایه [illegible] گرد [illegible]
[illegible] نور روی او چشم [illegible] | [illegible] از فضل [illegible]
هر که با او [illegible] گرد چنبر [illegible] | وانکه در [illegible] چنبر [illegible]
این چرخ [illegible] دل [illegible] اندر کار جان | وان چو [illegible] اندر کار [illegible]
[illegible] آمد ز [illegible] | زانکه [illegible] گشته است و آن [illegible]
این [illegible] علم در [illegible] | وانگهان [illegible] دارد در [illegible]
کیست و نام وی نام [illegible] | حرف این آن کرست [illegible]

زر ز [illegible] این زر ز [illegible] آب
هر یکی [illegible] [illegible]

آفتاب از چهره [illegible] | هر [illegible] دل از [illegible]
مهر [illegible] از همه [illegible] | یک صدف [illegible] گوهر [illegible]
حسن [illegible] آتش [illegible] | [illegible] آمد آب [illegible]
[illegible] فرود آمد [illegible] | [illegible]
[illegible] نور [illegible] | [illegible]

[illegible]

ای ترا روشن دو صد شمع مراد از هر بری | وی ترا جام و جام جم ضمیر روشن ضمیر
عزم را ضبط نهادی عزم را شیطان و رث | علم را خاکی مزاجی علم را پاکی پذیر
قابل وحی نه ارد چون خطا از لب لال | قابل دم نه دارم چون دم آمرزیده پذیر
نه زبد بشری بهر صدری ندارم چشم لطف | لیک پیشی همی دارم پس هر نفس خیر خیر
از برای روی بر دو شان آرزوی | وز برای چشمه ای رشک توان در پیر
هر کسی که چون گردی که غم و زهر و کر | باز کرد عقل من قبل فیصا اثم کبیر
ای فدایت شیر همچون کمان از کجی | به چه دارم ارزانی است باشم همچو تیر
چون کریبان بگیرم نه بند من ارزان بکرم | تا ندارم ازان خط رانده زیر
سر به بخشش چو داده به دیده درج کوی | کشته بی زراشطار و ده بخشش میر
تا ابد هر کرکسی محترق از آفتاب | کر عطار کیفس در صدر تو وی امیر
ای بنده اصلی به کم زاده است چیز و فاک | وی جوان بجگی که کم ده است چیز زوج
روی نی صورت نهادم با ولی ابدالان | پشت خوشه چون هلال از دم تیر زهر
چون ترا کردم بدل دیگران نیم ابدالان | ور به دیگران زر کردم زاهی بس المصیر
عقل آزادم بسر ارزد که تا چنین دیگران | از پی لذت بسی عاشقی باشم اسیر
حاجت از تو خواست باید من چه خواهم از خسان | ور ز دریا جست باید من چه خواهم از غدیر

از غرور و صد اسباب اکنون برم همچو تیر را
عزم و بچون و بیچون جلوه بلند و ذات

تا همی از ازل زد و کسرت نور باد | تا همی تا به ابد روز قسم عزت نور باد
برترت را از بقا چون بر زمانه صورت | صورت را از مکان چیز بر زمانه سرور باد

[illegible]

پرتو کرمی زروی خواهشت بر ماه بی | قل اعوذ و آیة الکرسی سحبت مر زمین
زهره و برجیس و سیم شبه دیده تو زان پس | زهره را ای سبحه تکاه اقچه شمس پیش
چشم تو ارسنه ای در پاشی به آنکه عقل را | از شتاب و رحد اگر دو گریبان از این
رو مرا روی تو تی نیست زان منزل تو رست | ور نه اندر بند تو کردی عقل روح الامین

تو چه سنگ ازان هر که گشتی کرده ست
می چه بود در جام هر که کردم اندر نوشت

ای زعصمت بر تو هر ساعت کهی با نادر | ور تو هر ساعت جام فضل و جهانی دگر
ای ترا اندوه نیست اندرین ایوان صد دار | از درون آفرینش صد درآوید دگر
جز تنعیم تو از عالم ابلیس و رحمت | هر زمان تو خاتم از بهر سلیمانی دگر
هر که چون شب دامن قبول تو کرد سوخت | چاک گردد چون صبح هر روزی گریبانی دگر
سیف حق را که تا تا بند حق جان تست | حاجت نه بی دیو با فسون افسانه دگر
از تو هر دم بهر خو جان خواهر سلطان عراق | تو نوای روی نوای تو سلطانی دگر
هر آن تا زین شرف خانه عقل روح | نام کردند آن نشان را تو هر جانی دگر
در حق خود هم رحمت تو ثریب احسن سرسد | هر زمان از حضرت سلطانی فرمانی دگر
خاک مهر تو تا درین پره آید تا نه | سری از روح القدس با مسیح پنهانی دگر
اندرین میدان مرا بس کی سیاه و زرد باد | نیست کردانم به ذات تو چو کانی دگر
تا به اکنون تا رسیده است که کیران را نبود | منج عقل بر کسب جاه و تو کیوانی دگر
از درای پرده ای کین نکات در علم عشق | کو مری آس هی بر عقل از کانی دگر
نه درخش طبیعی روح جبر عیش را | از برای تو تب حق ملحظ قربانی دگر

[illegible]

[illegible]

دروجود غم چنین بد دل چرا باشی ازانک | کار قالب تو نهانه در پرده عدم
میکشند از خانه فضل الهی بهر تو | تحفه تقدیر ایزد روز تا یدت رقم
مکرا این جان زغم وار بیشه کر بودی خرد | شادی صد ساله زاید در یک روزه غم
باش تا سر برزند خورشید اقبال ز چرخ | تا جهانرا بینی پیش خود چنین این رقم
تا ببینی دشمنانت را بطوع اختیار | پیش پای چون حسود چرخ والش خم
باش تا دریای جودت بر فشاند تا برد | صد هزاران شرح از جود تو چنین محتشم
ای گرفته برصحیفه فضل زور تو خود | دمبدم وقت دگر بت خوشتر ارباب کرم
با چنین فضلی چه کردم قصه در کارت برم | حیف تو خون دل آن اسپ چو نشخ بقم
آدم بری تو تا از بهر وعده نخست | از عراق بی خیالت عرقها را داده نم
چون علم کی بردمی پیش چنین کب ازنجا | هم تو گردی بشنه را اندر میان مجلس علم
حلقه زرین جهان چون عقد سیصد بر آید | تا درین سی روز دارم طبع سیصد درم
پیش از وعده بسیچان از سر جودی بکن | از ره دوری ره من ره بلد باید قدم
تا بود مرد بکار در تو از قناعت با خیل | تا بود در سیکر دانا ز دولتها نم
تا در آب و باد و خاک و آتش از بهر صلاح | گرمی و سردی و خشکی و تری با هم بهم
در سر سردی چو سرو از چمن گاه طلع | گاه در زرفت بابل و گاه در شب دی بجم

گرچه شیخ بیره و ار از آتش بستان بشود
هم وی اهل چشم زخم مکه تابستان شود

از کمال هیچ چیزی نیست شاه ان خلق را | زانکه کامل هر آنکه شد در نقصان شود
شاخ را دوری و کنار ار بوده چیم بزه شمان | وانکه او را هست دگر چون نیست کی بکمال شود

[illegible]

[illegible]

آنکه تا چون رشت ... طبع را زر کرد
ملک ایران او چو سکان بنجا ... کرد

بود کاندر طبع انگیزد ز روی اصل | از دوام عادلش چون طبع مجبور کرد
گرچه کمی بو البیس نیکا طور در حساب | چون بخشش ... ارث اکور کرد
عیب جوهر را بدید از جهان قمی | بخشش از روی کهر بود عرض بلا دور کرد
در بهای ربع مسکون است نصف او | باز از احسان عام بخشش دایه معمور کرد
همچو پرده عالم علوی زر روانی | عالمی را کان مدح جود او معمور کرد
دلبرانرا مهر او از دستها تو به داد | جان برانداز کین او از جانبهای مغرور کرد
هرکه بر فراک ارشش کرد خود دانست | خویشتن را در دو گیتی چنین خود مشهور کرد

دل را از بخته چون کاه ... کند
بر گردون ز صنعت ... چراکند

شکل مدرس بروزی شکرداه حل کند | تیر شه لفظی و ... کیفیس یکی کند
از جمل گر پرسد خصمش اندر ساعتی | طول عرض و بت آن از لحظه بیان کند
گرچه دشوار است بران گرد و پیج دیگر | بنیاد چرخ از کف او داس ... کند
لیک با چندین کفایت هم با آخر عاجز است | در جواب آنکه روزی کسی احسان کند
دیگر او را ز سخای خویش ... | گر بدین بر ان چو ... راهی ... کند
معنی دارد بکار ... چون که زم | گرچه ... کار حکمت ... اقبال کند
نقش را افقطه و همی اگر صورت کشند | قطری از گردون بر بر ... کند
عقل جان گرز ... در تحت ... بیند | بس عجب نبود که گر ... کند

[illegible]

[illegible]

شب سیمی ندارد بر تو چرخ از بهر آنک | خود فلک چرخ هنر از دولت بر تابت
چاه و مقدار تو در تب با آنکه رسید | کار سوی عقل و جان در بحث قرار جاه بت
چنین زجوانان از علم لشکر که روی | عقل کو خاک روب کردگار کابت
روی با دانشی نشسته هر کرا ز اعلا یک | هر روز روزی و شبی بند باد فراوانت
کام دو بیدار کام خویش نه مرد از ولا | خوشخو و نیدیش چنین قالب نکو خلات

هر کسی رحت خود کامی بر آورد در جهان
زبت شاهی کشف اکنون برای چون کابت

با قضا و حکم خود چون خامه در تیر زنی | کرد تقدیر قضا بر سر سکه زنی
در سه آوز زاد در گل برای عشق | قطره آب از روی لطف بر آذر زنی
اختر اندیشه آبی تر کاه در زر کی | گر بخوای جاک در چشم هزار اختر زنی
چون قضا و حکم ایزد در انگشت برد او | با طلایع با میداری کواکب سر زنی
سحر کرد و زنباد درو داها چه نو ده | آتش اندر کوهی شیخ زبان آور زنی
تیر تا انجم تر یار رشته گوهر شود | بر دم کاوسپه از تیر تا که بر زنی
بر دوام می وزی در زمان شاخ زن | گوسفندان روز کین بر چرخ پنهاندر زنی
صورت اقبال را تا که در تیری فصل | بر جهان بزنی گر بر جهان بر زنی
باز در دولت چو کیری کلک در این باب | تا رو نور و هم طبع اندر دل لشکر زنی
لیک عالم بر روی آنکه پرور د چنین بنیدت | گر همه خود دلایه زدی چنگ در داور زنی
جاه و مقدار تو از تب با آنکه رسید | کار سوی عقل و جان در تحت قرار چه بزنی

[illegible]

[illegible]

خامه این بنده که از مدح لطیف آگاه | تا ز طبع ناطقه نقشش چنین پر نظام
چون تو در بخشش بهشت اقلیم در عالم کجاست | چون تو ممدوحی سرای هنری شعرم کدام
در زمان باد دولتش به نکو بر تو عمر تمام
در درازی عمر او دست زمان کوتاه باد

از برای خدمتت در صف زده همچون غلام | شمع وار از باد شاخ و با کمر همچون قلم
خامه بر خدمت ذات تو آلاو و آنکه بود | علم تقدیر بقا در علم اسرار علم
از برای خدمتت بود آنکه آمد در وجود | در بلای تربیت بود آنکه زرفشان اندر عدم
تخته خاکی برای کی کردن ابد شدی | مردمان سیمون رقعهای کشور اندر دم
در لشکرهای تو بودم کین سر کردون چرا | این رقعهای چنین باسته زارد با دو دم
تا کرد معلوم شد حکم افلاک برد | از برای چنین تو جمعی همچو این خدای ارقم
هر که نقص بود لابه کرد بهش فیض و پاک | چون تو جمعی نه دهد تا قیامت در عدم
ابرها گر گری بالا پرد ابر از شبی | هم سوی دریا کسلا ایشان ذاتم زادیم
تا زمانه صبح تا رو چشمها را هر نیسا | تا دامان شام تا رو دیدها را هر ظلم
تا در آب و باد و خاک و آتش از بهر صلاح | گرمی و سردی و خشکی و تری بر هم
صبح احباب تو لاله هر گرمی باد و شبانگاه | شام اعدای تو لاله هر گرمی باد دامن سر

عمر او جاوید باد و دولتش پیوسته باد
بختها از تو جهان و تا زمان شاه باد

دست گر عمر به گوی تو از روی تو لا | از چراغ بحجاب اندر پناه ایزد باد
من شاکری تو ام نه نه لاو منت به | خود نگاهی تو تو در هر که باشد بدی زاد

[illegible]

ای پرورش اجرام سپهر از کرم و بخشش | وی بخشش ایام خود از کوه مخیرش
گر همه خورد که ایرت اورش | تشکش که نیاید آنکی از زارش
بر چرخ نجوم نیش که از روی فلک | ناهید مغنی شود و تیر دبیرش
انکه از آثار کینه او باد مرده است | حقا که اگر کرم کینه چرخ اثیرش
اگر نیست ای تن او شاه زیر دست | او با رقبا هم نفس یا کر دبیرش
بخشد عرض خسن به آنکه نه او کرده | صاحب خبر آرزو نیارست نظیرش
در قلزم اگر نگر دار روی حقیقت | از روی حقارت بشمار رود نعیرش
از شرم همه خوی شوم آن او در چه دریا | کاه خورد و کهف چو دریا به اکسیرش
این چو دو این فلک کرده و بیس | دانم همی کرد نباکاه ایرش

آن شیب کرخوابه حاجی او کر
کاز ده کش دارد از بهر مرد مرکز

آن خواجه در جانب اقبال ازل آمد | نز جهت تحفه ابد از دل او آمد
پیدا است بر اوی بدان از کرم خویش | در عالم پیدا پیدا است از او آمد
در محفل پیران چو بگاه از فیت | با تجربه پیر و با اقبال جوان آمد
در فطرت عقل ند به رحال | چون نرگس و گلشن همه خرم از او آمد
اگر دو باز که بخشایش و بخشش | نرگس بگمان از دو زبان او آمد
اگر بماند که جانب به مرده است | در عالم امروز مرد از جهان آمد
از کوهر او نور همی گیرد خورشید | چون در نگری لیس مرجان ازل آمد
کر دو کر این جهان یک زبوده است | الحق مراد از آنکه کمال آمد

بر سیم و زر از راه دست و دل داغ کیانش | آزاد و مانده بکه کرمت از لب
از همت عالیت سزد در همه وقتی | پای تو بر اوج زحل بلند کردن
بر کوی تو که ناله که دیکش خدایش | توفیق بر آتش و داغی است آتش
طوق تو بیداق تو بر کوی تو است | جانش زتش نهم و در سر کردن
ز خاطر راز منصوریه شامی | ز فکرت تو خالی از اتش بودن
ایمان الله ایست بروی تو در جان | وی تن الله ایست که بر او زدن تن
کر باد و بود تو بسیج از رنگ درست | چون شانه تو ریشم همه از تیج او کن

آن شیب کرخوابه حاجی او کر
از نکهش دالعه از بهر مرد مرکز

ای حجت تو پایه ایمان عطا | وی طالع تو قبله جان خلقی
زاغ از بر بام تو شیره و نه باخجو | از لطف تو همراز بر و فر هما
گفتت که شعر و معنه به آه | با قوت حسی الطف تمامه
نطق از تو لطف خلاد می تو نعمت | حسن از تو بها جوید و از تو بهانه
دارم طمع چو تو هر چند نزد | پر از او دستان روز از لب و تو بهانه
از صد رو تا به دامن آراسته زانم | تنگ زخورشید و مه آراسته بلاد
تو دولت شعار بر و پیشه شوی | آن پیشه جاوید بی این دو لطافت
سید شیخ تر از با و با یک دم ای اگر | در صفت تو نزد همه شکرستانه
آوازه در پیش به هر جا به یک شعر | امروز چو این دل تو خلاف لب بشانه
او پیشه از لب والد آن کی است | از رنج و غم محنت و اندیشه رهانه

صحبت آن سینه خوای نرم تر همچون حریر | طاقت پیکان ندارد سخت چون [illegible]
کس قرآن بجز صدر کین ازین جوی | آه می گیرد چون در پی [illegible]

سینه آل نظیری را هم راستین
مثل راستا صاحب کلام راستین

ای دل اندر راه عشق و عاشقی هشیار باش | عقد را که نه [illegible] باش
چند گویی از قند در طریق [illegible] | یا حدیث او فزونه یا قند [illegible] باش
یا برسم جبل و قمری همیشه [illegible] | یا چون چمن با روش [illegible] باش
یا بپا که دل چو چمن [illegible] | یا نه [illegible] باش
در رهی [illegible] در عالم اسلم [illegible] | [illegible] باش
بمقامی [illegible] | یا [illegible] باش
سینه فراخی [illegible] | [illegible] باش
ای [illegible] قصه آسمان [illegible] | همچو عیسی [illegible] باش

مع خلاصه این قصیده از این [illegible]
خلاصه [illegible] باش

ای دل اندر [illegible] جان کن | [illegible] کن
زلف او در [illegible] کفر و کری | روی او در [illegible] کن
کفر و ایمان [illegible] | [illegible] کن
چشم عطار [illegible] | چشم [illegible] کن
[illegible] کرد [illegible] | راستی [illegible] کن

دریکه صف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

الحمد [illegible]
[illegible]

شعر او [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هرکه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آبروی آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

آتش عشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

یبرچون است تو چند سازد وارحریر لباس | یبرچون پای تو کسی رود یا بزهر ارمغام
کمند یک دانش از شتری سازد کلاه | وعده یک بخشش را از آسمان مثل غلام
وقت با رهنما رضوان پیش آید تو را | لفظش این باشد پیش آی ای والی الانام
روکه چرخ تیره از بهر نفع خاص و عام | یکجا از هر که چون تو پرتوان بیع و الع

در روی قار روز رجب و در روز دو درنجا

در جلوه و در مقال در جلوه و در خصال

ای چو گل در باغ دین خیش را در کوی اجلال | لفظ تو هر حکایت نشیند چون دولال
لشکر خلق تو را تو را بی خفقان سلطه رخ | یبن درنام حسامان شیر در رزم بال
همت تو بر شه هر گرد سازد بسط | فکرت تو در دنیا هر کجا جان گیر آل
دریا هر باخصلت نوید لال کار و بار | یاد و باشد با ترکت مشغلان ارزان دوال
از خیالت زر و گوهر اگر از مهر بار | بیم بدرزین شود از بیم و عادت ترم زوال
تا نگاه بیرتت فارغ تو از محو زکات | ثواب دولت فارغ تو از خط زوال
لعنت بر خشان چین از ان باشد ارکرا | هیبت جابران چون سنگ تر تحفال
با فی علمی چو جوهر نفس کلی پکر ان | ایست علم و نهایت بیت فضل کمال
از تو بگریزد خط چون که در وش ادبار | از تو آید غلط چون که عاشق زوال
لعل خارا زرد آید که آب روی تو | کر هرت را از سواد دست بکار آل
مدح مر از خاطر دست زر فشانی روز طول | سنبل نماید مقاب جوهر تخمید جلال

دل اگر در وی یا بی تا باشد آن تو

لب نیاید بلم حیث تا جان خوانی

[illegible]

آفتاب شرق و غرب آن سرادار کبیر

در عجب روی خویش از روز جمال

شمه از دیدار شمس دین از تابندش منیر | آنکه چون شمس نتابد در همه عالم نظیر
روی او در ساحت جان چون پیرار در فرخ تر | لطف او جان را چون جیحون ملال در کام شیر
بس از خطابه را از دو رخ از ارسال او خطا | مدح او سالها کجا نمد کلک از ان التقریر
عون او پیش بر ساحت در دل دارد التوهمی | دهم او جا در ساحت خرد و دارد خطیر
تیغ زخمش چون زرهم آید جان کوهد خیر | لطف علمش چون کها را آید حجر اکره تر
قاصدان سال از خطا عهد کشتی ان کرد تو | حاکمان سال از غنچه جان ان کرد در
الف ارد ان یا و در ان دست و الملقی قرار | مهر دل الله و دل بر وی سال جشن انتر قرار
لاف با از جبار کیش آن کش ایدرینج و قسم | دشمن کس مجلس هر که نخوانی او صغیر
آنکه بر چرخ جهارم خط نقش بلا اوست | پیش او ماهچو مرد پیشانی خم بر چهد ل

یا دار از عشیر خیر از کرد یا ام بلا

سجیت او از خاک زاد و خاک الکه فرجام بلا

مهر سال از هیبت او گاه که از چو پاکلاغ | قدر او در روشن بمی و الله و نام بلا
تیغ خشمش را چون لعل و شم بیاد باشد | مایه خورده نماند او را جگر خام بلا
ضبط کرد حکام وی چنین آنکه او زر و جشن | حاصل با تقا بی او تقا احکام بلا
یک خصال او در بیش عشق رس یاد کرد | من خال کشتم از در ره نماند یا ام بلا
آدم زار ان پیش چون در حلق و عشق دو تو او | دولت کام است اگر دانم وجود کش کام بلا
لاله یا قوت بر آمد فراوان طرف که | تا که او که نماند بگمجه سره کلکام بلا

[illegible]

[illegible]

اینهمه بهشت که یک تیر صبح بجز ارتست | باشش تو خورشید جان ... [illegible]

اگه تو مدح ستاره ... [illegible]

از مدح ... رحمت عالم ... [illegible]

لب شاه وقت جان ... [illegible] | کانچه ... [illegible]

... جان ... دار ... کرم | ... [illegible] ... فرزندی ...

... [illegible] | ... [illegible]

ایکه ... [illegible] | ... [illegible]

خوانده ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | عقل ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

دیده ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

کار کرد اندر وفای عشق ... [illegible] | حکم تو ... کار آگاه باد

ای هوای ... [illegible] ... یار را

آتشی ... [illegible] ... زن

طبل راستی خویش از جهان تا کی زنی | بر در هستی که ... [illegible] ... زن

زاهدان ... [illegible] | ... مردان ... [illegible] ... زن

چون خوری می ... [illegible] | چون زنی دم با ندیم زیرک هشیار زن

... [illegible] | ... [illegible] ... زن

... [illegible] | ... [illegible] ... زن

... [illegible] | خاک در چشم همه ... [illegible] ... زن

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

هرکه ... [illegible] | هرکه ... [illegible]

عیسی و خر ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] ... دیگر برنهید

خنجر ... [illegible] | زخمه ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | عقل ... [illegible]

... [illegible] | پس ... [illegible]

... آتش ... [illegible] | شمع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا کی ز بهر پرورش جسم تیره روی | جان از آب کشیده و خود وبال درکشید
تا کی شام و کام و لب و چشم و گوش را | هر روز نیش همراه و وصله شوره درکشید
جانی کمال یافته در پرده شما | الحق شما صرف سخن محضر کشید
بربام چنین ملک برشوید اگر | یکباره قصه بستر این پنج درکشید
پاره که پای عزیزان حضرت است | آنگاه از عرش همین تاج سر کشید
خواهید تا شود به بلای جرب به | خود [illegible] وصف کرده درکشید
این زودهای پاک درین تخته خاک | تا کی چنین چو اهل سقر [illegible] کشید
ورنیست [illegible] همی نشد | ای زنده نقد کان [illegible] خاک برکشید
در بدر آسمان چو آفتاب [illegible] | آنجاکه [illegible] یاقوت و زر کشید
کرخاک لعل و زر نشد هرگز [illegible] | در خاک [illegible]

خورشید شرع و چشم چراغ [illegible]
مبر و لام و سینه [illegible] المنظرین

ار [illegible] زمانه [illegible] او | تا چند گویم این [illegible] او
خود [illegible] دهر [illegible] آب [illegible] | کای [illegible] سینه [illegible] او
[illegible] | [illegible] وصال او
[illegible] فراق [illegible] او | [illegible] کلام او [illegible] کمال او
[illegible] فراق او [illegible] وصال او | [illegible] بال او
تا زنده بود قابل [illegible] شخص او | [illegible] قابل [illegible] خیال او
[illegible] صحیفه روز [illegible] | [illegible] فلک [illegible] او

ای تیر آسمان ز کمان [illegible] | وی زهره زمین ز طرب [illegible]
[illegible] زلف [illegible] | [illegible] آن را [illegible]
از [illegible] چشم تو [illegible] | [illegible] وصل آن [illegible]
یارب که [illegible] دل تو [illegible] | جان [illegible]
زین [illegible] کس [illegible] | تو [illegible]
[illegible] چه [illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] رضای [illegible] | [illegible]
زین پس [illegible] | [illegible] حضرت [illegible]

خورشید شرع و چشم [illegible]
مبر و لام و سینه [illegible]

ای [illegible] | وی [illegible] جان تو
[illegible] چشم [illegible] | [illegible] تو
محروم [illegible] عقل [illegible] تو | [illegible] تو
جان [illegible] | [illegible] تو
هنگام مرگ [illegible] | خون [illegible] تو
ای آفتاب [illegible] | [illegible] تو
[illegible] | [illegible] تو

[illegible]

در فراق صبح چو به محرم نزدیک شود | برگ سبد رگی [illegible]
در یعقوب راز در احیای تو بیات | صورت فرهاد به تو ... شیرین [?]
جعفر طیب ... با حبیب پرو | حیدر کرار ... [illegible]
برّ ... یوسف ... | بازیدیم ... [illegible]

از سعادت شد ... در پس اکنون [?]
شکر این نور ز تجلی محمد [?]

هر که در خط مسلمان باشد | متدی ... نفس حیوان باشد
هر که عیسی است و در مریم نبود | هر که او ... [illegible]
چه گرانه کی ز کاه ... | کس ... زنده از ...
فرق باشد ... | آنچه آمد ... شود ... باشد
تن خود ... | کلمه ... دعا باشد
تا نشانه ز خاک سر ... | در هر کرانه همه تن ... [?]

قسمه ... شد ه ...
کر عشق تو ... [?]

ای بلبل درد تو خطرناک | وی غنچهٔ ات زهرخنده ... [?]
وی جان ... عاشق | او تحفه از وصال فتراک [?]
... اینجا | در جنب تاره تو سفید ک
... کرده | با طوق تو گلهای فند ک
... | پیشانهٔ ما به تحفه خاک

[illegible]

[illegible]

ز بهم آوردہ سر آن خط چون برده | بر همه جز بیشتر عشق تو ... [?]
جان همه ... ای لب تو ... | ای همه تو ... [?]

انس سنا ... خاک سرکوی
نور رخ مصطفی ... [?]

هر عشق با پیر و ... | که ... آسمان [?]
... | ... [illegible]
ز عشق ... | که ... [?]
... | چو ... عشق ...
چو ... عشق | ... [?]
... عشق | ... [?]
این ... که با عشق تو همراه | که این ... عشق ... [?]

چو با عشق ... [?]
... عشق تو ... [?]

جام بگیر از ساقی رطل ... کن | وین ... یکدم ... کن
... روح القدس | ... کن
... در کار درد کن | ... کن
در جهان ... خویش ... | ... کن
... | ... کن
... | ... کن

[illegible]

[illegible]

این غزو صفت حسن خیال است چه گراست | یارب چه به هم خیم ... آن رخ نکوش
از بیم رویت و خورشید به روی | از خانه به در آرش زنی خانه به دوش
در عاشقی آنجا که ورا پای تو است | در بند کی آنجا که ورا حلقه در گوش
صد روح در او گنجد در دامن کرد | صد روز بر آن گنجد از گوشه به پیش

آوازه در افتاد و همه جا که زن شد
در کجا او کرد همه تحفه و ارش

برجس دو تیان زن ایرو تیان جوهر | ... چون ... بی
با رو تیان قبا را با خل ... چی | با زلفان و دل ... باز
چو لفظ ... که دارد چون ... | از پیش جنگو ... عذر خدای
گر ... زلف و رخسار ... | در ... نغمه ... سرکوی
با قرقر هر یک خورشید کم ... | با قر قر هر یک طرب ... از یک می
از لعل ... گنجه ... | ... جان ... می
اندر ... بند اندوی ... | ... چشم ... کامی
زلفان سیاه از ... | زینها ... دام بیامی
گر ... | ... می
... بید ... | ... می
اندوی ... | ورنه چه خیرد ... کامی

از ... هر ... شا
آن ... سرا ... یان آمد

[illegible]

[illegible]

بان همی ... زلف ... او | گر ... آب زندگانی ... ش
... ... دل | تا ... آن به ... ش
... از ... لطف از غمزه ... | جان ... دل ... ش

گر چه ... در جهان فرش
هم ... آخر ... از ...

خنده گر نه ... زنان ... | گر به خنده ... در بر تو
دل آن روح ... ندارد دل تو | ... آن ... که ندارد ... تو
کاه ... از ... کوش ... | ... شکر ... تو
تا دم تو ... | ... که لبهای ... تو
... آب ... | ... تا خاک ... تو
... | ... تو
شمع ... هر لحظه ... | شعله از شعله ... تو
... رخ ... هر ... | دل ... پیش ... در بر تو

از ... جان ...
... جان ...

... باید ... | گر نداری روی ... کرد
... | ورنه ... زانو ...
... لطف کو ... | ... زد
... روی آتش | پس ... کرد

[illegible]

بازم هم در جای الغیاث از دوستان — از هوای زرقبا الغیاث از دوستان
باز دیگر باره چون مسکین دلم را بردند — از تب چون خنده الغیاث از دوستان
باز آتش در زد اندر جانم و آرام برد — با دوستی خاک پا الغیاث از دوستان
سبزه خوردان زرخ دلفروز در صحرا است — در همه صحرا کیا الغیاث از دوستان
باز که بر لعب دار آتش خار شد — آب بر باد و بلا الغیاث از دوستان
جادوی فرعونیان در چشم او بار است — در کف موسی عصا الغیاث از دوستان
چون پدید آمد روی سبزه از شاخ گلی گلرنگ — هر زمان رنگ و نوا الغیاث از دوستان
در همه عالم بجز از دیده روشن که دلم — در بهای تو بتا الغیاث از دوستان
از برای آنکه جانا بی جان بی سر و زر
رستم اینها جدا الغیاث از دوستان

خیز تا یکقدم بر فرق این عالم زنیم — این تن بی گوهر را از نفس بر هم زنیم
تیغ هجران از کف اخلاص بر حکم نفس — در که از مهر اصل بنی آدم زنیم
همه بار جان از دل کنم از این صلیب — پس تیر را از بهر نوشیدم و گه دم زنیم
از صدا بها جدا باشیم و پس کی تر زنیم — بر لب دیشی گچند گاهی دم زنیم
پیش تا عمر جان زمانه کم زند — خیز تا بر شعله آن شعله زمانه کم زنیم
با خدمت بر آتشی سعادت در کشیم — پس بر زوتی در کشیم و کشتی از دور هم زنیم
آتش عشق از دریا بامحبت تا زنیم
روی بر تابیم و لیک اندرین عالم زنیم
ای گشته زتابش صفای تو — آینه روی صفای تو

چشم و دل را بسته کرم از عشق تو — کام دل بگشاد پر از روی تو
ای لب خلقی که اندر بند او — حلقه ها شان حلقهای موی تو
ای بسا سر که بره از چشمها — دیده و شرح خوش جادوی تو
آنکه شب جاودیش پر است — آن دو چشم بر العجب ابروی تو
عالمی را داد ویی چو چشم را — چشم با چشم است از دوا روی تو
تا دل ایش مرا دست عشق — بت همچو ما بر بازوی تو
کافرم چون چشم است کرده ام — دین و دنیا را بیکسو بری تو
یک به از عشق بگرفت از عقل من — اف آهو بشرد آهوی تو
دل چو نا رو رخ چو سیمی کرده ام — از گلرخ از دو شعف دی تو
هر کسی محراب دارد هر کسی
است محراب سنا ابروی تو

دگر بار ای مسلمانان بستم ترک جانانم — گهی رسمی نه بر دل گهی بیجان کنم جانم
بازی کنش روزی که دل بر کس نکنم از آن — بر دوستان عجب مرا زهر کی فرمانم
شفیع آدم کرد و کار کرم کرد اعلام — کزین بازی بخش نیز پشیمانم پشیمانم
گرانی زود یک دی ترسم و فا و مهر او جویم — کجا بخشاید و چو چشم گریانم

از آنکه خدا از قسم لطف نکاه — شاید و سکو رحمت شاه نیاوه
شاه چه حاجت بهوا و هوس — هر ساعت ای زکر پناهش را دارد
آنکه تو ای همه دلها تو دارد — با خویش نابغ که سرخیش بیکار

[illegible]

پیش کز باده در آید رسد این عطا بر روز / پیش از این پاسبان بر دست در اینجا زده
ورمی از دست غلامی سپر جام جم وش آر / جرعه زین می صبح نهی غماز ده
در می جام عشق خوای عقل از سر گل / هم بر دم مطرب از روی اره بازده
بر رخ گیسو ای از اندام بازو با تفرقه / صوت پیش باشد راه گلگ بلا بازده
ور نه در پرسته خوای بوده از در خاک / باده را زین پس بر دم سنگ انداز ده
سرخ روی زیبا چو گل آتش خارگی / زرد روی آن زاجین زر بیرون کاز ده
خون پیش درد بهرام خرابه بر زند / زخمه دل در کف ناهید رکاب زده
باده ای ساز گاه مجروح کرده زاده / در سر ای خامشی در باد بان دارده
جبرئیل اینجا گرفت رحمت که جوش باز / خونبهای جبرئیل از گنج حکمت بازده

داران که هم تستاد را زبید خاش
تا دهی او را به شاب عطا داده

ای کلاه خواجگی اکنون ز سر بنهاده ایم / تا که در بند کله دوزی اسیر افتاده ایم
چند از این هر کلاهی که می داز و بیک / در بهای هر کله اکنون سری بنهاده ایم
او کلاه عاشقان اکنون مید در چرخ / از آن چنین چرخ پرورش کجا تن داده ایم
بنده او از سر چشمم همچون برزش / گرچه همچون سر درس از خلق آزاده ایم
سینه چشم بر آن تن از آن پیش بر او / تا غلام آن بهشتی ای چو را زاده ایم
کار او چون بیشتر باز آن و از پشت / لاجرم از رق دو دل هر دو را آماده ایم
از لب نوشین او در فراق روزه / همچو چراغ از نغم از دیدم ام بد ایم
بر شاید باز نازش دل می از بو اگه / دل می که به کار او باده است با هم باده ایم

[illegible]



[illegible]

از نسیم تو از رقیبی ور ز شرر تو از رخی / لعل شکر خنده ات ناخنش نمایی
سحرا که ز گردتی تا نام تستاداد
با اینهمه شیاری بی هوشی نمادتی

خورشید تو ما ذره مایم / پروین تو ما ذره کی نمایم
تا کی به نقاب چهره پوشی / از کوی برآی تا برآیم
چون زلف سیاه تو پریشان / مشهوری دیگر تو آشنایم
هرچند ز نعمت تو خواریم / هرچند ز باغ تو گیاهیم
گر دسته گل نیاید از ما / هم هیزم دیگ را بشاییم
با دی دادیم در سر ایلاک / در پیش سگ تو خاک پایم
آب رخ ما ببر از آنک / با خاک در تو آشنایم
از خاک در تو که نگیریم / با عاشق چشم تو تیاییم
یک روز بپرسی از طبیبی / کاخر تو کجی و ما کجایم
زاد شده ایم کلاه / پندار که در هوا هباییم
مرا گه بر روی تو بسیم / انکار که همه گداییم
بر ماهتاب همی جهی تو با ما / ما از تو همی گشاییم
با سینه چاک همچو گندم / گردون زدلان چو آسیایم
بر در زده چو صف ما را / از قصه کسان که در بلاییم
و ازین همه ده جوی نه ما را / با حرف زنان که در چراییم
از شیر فلک چه باک داریم / چون بانگ کرانه آشناییم

[illegible]

[illegible]

بجدای ای از تو بدین جنده دم [illegible] — هر دو را [illegible] که [illegible]

[illegible] که هوای تو کنم — [illegible] اگر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] تن و جان [illegible] — هر [illegible]

[illegible] آیم [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جانم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]

که بدین [illegible] — هرکرا [illegible]

هر زمان در زلف [illegible] — [illegible]

هر زمان [illegible] زلف [illegible] — در میان [illegible] آوازه

[illegible]

[illegible]

[illegible] عاشق [illegible] — دلداده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آواز [illegible]

[illegible]

هرآنکس کز کرامت اندر جهان [illegible] — نه در آن [illegible]

هرآنکس که در دنیا ز معنی بر اندیشد — جهان را [illegible]

اجل در بند تو دایم تو در بند امل آری — امل رای دگر گیرد اجل کار دگر دارد

اجل گیرد [illegible] — [illegible]

اگر طبع تو [illegible] — اگر شخص تو اندر چنگ [illegible]

وگر توفیق [illegible] — [illegible]

ای سرگشته دنیا [illegible] — که بس [illegible]

طمع در سیم و زر [illegible] — که دین و دل تبه کرد [illegible]

چه زشتی شربتی کاخر خوری [illegible] — همه رنجت [illegible] همه کارت [illegible]

تو اندر وقت بخشیدن [illegible] — جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

هستی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هرکس [illegible] — [illegible]

چون [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

با عمارت چند ساری سپهر زن — با خرابات زاهد ... کم کن
خاک و باد و آب و آتش چند چند — برکن زین چار در شش پنج کن

از دست عشق با فترم
پابستهٔ عشق بوالفضولم

بر روی زلف عشقم — افسرده ز آب روی روحم
یک ذره از آن نیامد پس — آن بود ز عشق ... فتوحم
زان ذره‌ست آنچه لاله — انگه ز ... سایم که نوحم
ذره که برفت نوح آنجا — ... نوح نیم که روح روحم
از روی سیاه ... شام — وز روی نکوی او صبوحم

آن ذره که رفت از ... شد
آن ذره که گشت ... فتوحم

بستهٔ تار قند ... ماندهام — زان دو چشم ... دلگار مانده‌ام
تا همه ... یار ... — زین همه دیده چو جهد مانده‌ام
بر دوم ... آمدم ... ناگاه پای — زان چو گرد دم ... مانده‌ام
بر ... آن دو ... رسن — پای بسته همچو ... مانده‌ام
چنگ در زنجیر زلفش زدم — لاجرم چون حلقه بر در مانده‌ام
در دم از تو تا ز روزی چشم دل — در میان ... و ... مانده‌ام
از خیال او ... خود بعشیم — دیده در خورشید و اختر مانده‌ام
زحل و ... او ... — بر سیه روئی چو دفتر مانده‌ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون کمی بار بشستی و با یاران ... — ازکف ... که وارث ... نه و تازی کنی
رو کرو خاک ... زی کرد و کین آن ... — کاندرین ره با بلاق ... خنجر بازی کنی
تا تو خود کی مرد آن باشی که خود ... — در کف ... چو کوی ... غازی کنی
ایش ... روای ... تو که در ... — ... ... که هیچ خواهی که زاری کنی
وقت ... و ... کش ... شیطان ... — وقت خود ... کو ... ... انباری کنی

گر زان ... ... خبر
... ... جور ... بازی کنی

ایستاده خویش را ... کن — دیده ... خود ... تاوان کن
از برای آنکه تا شیطان ... شود — دیده رضوان ... خویش ... کن
ویشه را ... داری ... دعوت ... — عقل را ... ... نفس ... کن
از برای آنکه تا ... ... بر — سینه ... صفا ... پاره ... قبا ... کن
یونس ... ... — یوسفان ... را در چاه ... کن
از برای ... ... — سینه ... سوزد ... ... کن
از پی آن ... که ... ... — ... ... را ... خود ... کن
گر ... ... — چم ... ... کن
یوسف ... ... — یوسف ... ... کن
تا ... ... شفا ... — ... ... کن
در ... ... نقش ... — از ... ... کن
... ... — چادر ... ... کن

[illegible]

[illegible]

ای سنائی خیز و در ده شراب چون | تا زمانی خرم از روی تو بسیار
از نشاط کهنه و دام ... | هر آنچه ... بگذر ... علم ...
است ... باشد کسی ... | ... هستی ... خانه ...
گر بحق ... شدم ... که ... | ای ... عشق تو ... سوار

گر ... آید ...
... جانم ... ببینی ...

گر بحال عرش بر آید ... | آدمی ... عشق همه ... بود
... عاشقی ندیده ... | ... عشق ... بود
... که از عشق ... | ... جان ... بود
ای ... وصال ... | ... عشق ... بود
... کند جای ... | ... شمع ... بود
دیداری ... | ... همه اندر ... بود
آنکه ... عشق ... | هر که ... مراد ... بود

راه ... ای ...
واندرین ره ... کس ... است

نفس اماره و لوامه و دیگر همه | مطمئنه ... در ... است
خاک و باد و آب و آتش ... | رو درین معنی نظر کن ... است
چار طبع و چار نفس و پنج حس و شش جهت | ... جمله ... است
... | همچنین در کل عالم ... است

[illegible]

گر سنائی دم زند ... جان ... | ای جهان پروانه چون ذره بر هم زند
آدمی ... لیکن هم آدم ... | از هوای ... که ... زند
ای جهان چون ذره در چشم ... | او ... ذره و چشم ... زند

[illegible]

چشمهٔ حیوان چه جوی قطرهٔ آب از نیاز — برگ رخسار ما ز چشم و چشمه جولان شد

زان چشم پر از خمار مست
پر خون دارم دو دیده در دست

از رحم چشم آن ماه — نا خورده شراب چشم او مست
بی کس شده ز غم عشوه — زنار ز چار کرده در بست
بر داده دل عاشقان آفاق — پیچیده در آن دو زلف چون شست
چون دید شاه رخسار — ستواری ز یکجا نشست
داریم چهار آرزو بسته — داریم نفس زار زده و [illegible]

تا عزم جفا درست کرده
دست همه عاشقان شکسته

جانا بجز از عشق تو دیگر هوسیم نیست — رنگ [illegible] که تو کیش
امروز منم عاشق پرسش و بیدار — فریاد همی خواهم و فریاد رسیم نیست
در عشق ندانم [illegible] — خواهم که کنم صبر و لیکن [illegible]
[illegible] — از [illegible] جانا [illegible]
هر شب بسر کوی تو آیم متواری — با [illegible] عشق تو [illegible]

کوته نظری دیگر [illegible]
آری صنما [illegible] عشق تو [illegible]

ز دست [illegible] — [illegible] جان
اگر چه [illegible] — هزاران جان فدای جان [illegible]

[illegible]

ولی [illegible] — [illegible] که تا جای [illegible] کرد

[illegible]
[illegible]

[illegible] — با دست وفا کردن — [illegible] — [illegible] جفا کردن
کار [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
هم کشتن و هم کردن — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — از کشتن [illegible] کردن
حاصل [illegible] — از عشق تو [illegible] — جز [illegible] — جز [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — از [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
در مجمع [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
هر لحظه [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] کردن

[illegible]

[illegible]

دیده حور و پری از شوق تو ... | که برای نظر رخ تو سرکوی تو بود
از تو بر روی گل و بر گل و بر کلاهم از ... | خوش ... بدان ... روی تو بود
کار دوش ... چه ... | حور با روح ... که کوی تو بود
قبله جان ... همه ... کعبه ... | قبله جان کلستان همه سوی تو بود

تا خیال آن ... در جان است | زین سبب چشم همه ... روان است
... دارم ... | برگ جان دارم ... روان است
جای داده در دل ... آن ... | جای ... که از ... است
... | از بلای ... در ... است
ورد ... | کانچه از بلا ... است
از طرب ... | آن ... است
جان ... | گرچه ... است
... | ... است
هر چند ... | چون ... است
هر ... | خود ... است
هر غم ... | پس برین ... است
... | گر ... است
... | کز ... است
از ... | آن ... است

[illegible]

[illegible]

از دل ... ایشان ... | ... ...

اول ... به ... آید | فردا که ... آید
... | آنکه ... آید
... | هر روز ... آید
زین کاخ ... | ... آید
... | دایم ... آید
ای ... | ... آید
هرچه آن ... | ... آید
روزی که ... | ... آید

کشف ... که ... تعظیم

ای ... آید

... | ...
برگ ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
تا اگر ... | ...
... | ...
... | ...
هر که ... | ...

[illegible]

[illegible]

در طریق تو قدم بر سر تو در داری ... ورنه ای لافی ز سر تیغ [illegible] زن
اندر ایوان سپهر بنیاد یقین [illegible] ... بر صعود [illegible] جبه [illegible] زن
گر دگلا [illegible] چند گهی [illegible] ... [illegible] آمد خیمه در [illegible] زن
لشکر کفر است جوش و شهرت اندر [illegible] ... ناگهان [illegible] کی [illegible] کفار زن
حلقه در کاه در بار [illegible] گاه گیر ... آتشی از روز دل در عالم غدار زن
عالم از [illegible] دایم [illegible] ... گر تو [illegible] یک لکه بر فرق [illegible] زن
[illegible] دایم همه گه رو داری کز [illegible] ... باز تو [illegible] چنگ در کوار زن
ای بخواب غفلت اندر آن [illegible] ... در ره [illegible] قدم مردانه هشیار زن

جز برای [illegible] هر کز نفس تا زنده
چشم [illegible] های شب [illegible] بیدار زن

و معمار دین [illegible] عمارت کن ... پس [illegible] آن [illegible] کاری باز کن
خراب [illegible] یقین [illegible] ... نهان از [illegible] آرایش [illegible] کن
بکش خط [illegible] عالم [illegible] ... [illegible] تو [illegible] کن
چه آن [illegible] عشق [illegible] ... عیار [illegible] کن
[illegible] ... تو [illegible] کن
[illegible] ... اگر در راه دین [illegible] اهل [illegible] کن

[illegible]
[illegible] کن

آب [illegible] ای برده روی تو ... عالمی [illegible] از خوی تو

[illegible]

[illegible]

یاد کس [illegible] چشمه خضر ... جز اندر [illegible] جان
[illegible] این گهر آمد [illegible] ... [illegible] زلف [illegible] جان

همه [illegible]
سر [illegible] کشته [illegible] جان

خواجه [illegible] ... [illegible] روی او
[illegible] ... دایه [illegible] خوی او
سعد فلک [illegible] از [illegible] ... سجده [illegible] خاک سر کوی او
بر سر کوی [illegible] ... [illegible] رحمت [illegible] او
جا داد [illegible] ... از [illegible] رنگ [illegible] او
سایه [illegible] دل ... [illegible] چشم [illegible] او
[illegible] ... [illegible] چشم [illegible] او
قبله [illegible] ... چشم [illegible] قبله [illegible] ابروی او
[illegible] ... قبله [illegible] دایره روی او
[illegible] ... [illegible] بازوی او

از [illegible]
[illegible]

ای گرفته [illegible] ... [illegible] دل
چند در میدان [illegible] ... [illegible] دل
[illegible] ... [illegible] دل

[illegible]

گر بهشت ... چون سیم ... | با چه ... از طریق ... بر ... کنیم
... آتش ... در هر ... | که در بن ... نه ... که ...

... روح ... بادم
... محمد ...

که درویش کتابه ... | از سه ... دل ...
زین ... از ... | ... دل از ... و ...
... در ... | ... آواز باد ...
از ... تیره ... | از ... تیره ...
... | ... و ...
در دل ... | ... و ...
... | ... ایات ...
... خلاف ... | ... چند ... چند ...
... که ... | ... و ...
چشم ... | ... چشم ...

...
...

چو رخ ... آرای ... | ... که ... از ...
... آرای ... | ... که ... از ...
... هر که ... | از ... را ...

ای ... جمالت در جلوه نخستین | منور حسن ... از صفت ...
ای ... کمالت از ... ارکان | پنهان ... در ... نشانه
روح القدس ... | با خاک کف پایت ... آشیانه
... حضرت آلهی | ... بر ... نشانه
... آخر ... | ... از جمالت ... نشانه
... | ... با ... نشانه
... | در ... نشانه
... چشم ... | ... نام تو ... نشانه
... | ... نشانه
... | ... وصف ... نشانه

آن دلبر عیار ... | ... ستی
... نهدم ... | ... ستی
... جانم ... | ... ستی
... | ... ستی
... چشم ... | ... ستی
... | ... جان ... ستی
... | ... ستی
... سایه آن ... | خورشید ... ستی

[illegible]

مست ... زرو ... عیش | دیده ترسن ولب ...ش
بسبع کام ... ... یک کام | ... کام چشش ...
... آینه ... ... جام | از ... ...ش
چون ... ... | گردن ... ...ش
زانکه در ... عشق ... | ... دارم ... ...ش
... ... قصه ... | ... ... خسته ...ش
گر ... دل ... | با ... ...ش

شاه ... شاه ... او
خاک ... و ...ش

گر ... ... | ای ... که ... ...
از ... ... | گر ... ...
جان ... ...ش | در ... ...
دل ... ... | کز لطف ... ...
زیر ... عالم ... | ... که ... ...
گر ... ... | ... ... دل ...
... ... | ز ... آن ... ...
جان ... ... | پس گر ... ...
او گر ... آتی ... | ... ...
... ... آن ... | ... ...

[illegible]

نه ... ... دل ... | ... ...
... ... خنده ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... رخ ... | ... ...
... آن ... ... | ... ...
دل ... ... | ... ... حال ...
دل ... حلقه ... او | صد هزاران ... ...
از ... ... | دل ... ...
... ... | ... ... دارم ...
... ... | ... دارم ... ...
گر ... آب ... | دارم ... ... دل ...
... ... | که ... آن ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... آب ... ... | ... ...
آب ... ... | ... ...
... ... | دارد ... ...
... ... دل | ... ...

[illegible]

یاد شد که برم گوهر بوسش | باز رستم ز رنج و آه و دم
نه ندانم که برم کو چشم
کس نداند که من کجا بروم

تا جای ری همی شناسی ز لا چوز | اندر دل [illegible]
عاشق نباشد آنکه مراد او خبر بود | [illegible]
در کوی عشق راست نیابی چو تیر بلا | [illegible]
چون در بیان عشق چو شیر اندر آی | [illegible]
گرد ای رهی قدم از جان [illegible]
در عاشقی برو ره دین و [illegible]

قومی به [illegible] که گراید دل بیان | [illegible]
وقتی در [illegible] کار [illegible] همه تنگدل | [illegible]
[illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] برابرو و نیم چشم جفا ازکیک | [illegible] عقل در لب خامُش او
از [illegible] رخ تو [illegible] چشم تو | [illegible] رنگی ارش او
وی چون [illegible] نیک برید کشتی | [illegible] بر روش او
از [illegible] جز تو در جان عشق | [illegible] از دو دلش او
سلطان [illegible] و آنکه [illegible]
گر کس [illegible] به [illegible]

عقل [illegible] همی [illegible] تو | [illegible] همی تنگدل دهان تو
حسن [illegible] جلوه [illegible] | [illegible] نهان تو
[illegible] | [illegible] ثروت میان تو
[illegible] | [illegible] ربع بیان تو
[illegible]

ختم کردی تو سخنوری به سلام | تم اسلام تو صلوات و سلام

زین در کوی سخن ختم نمایی

همه را این سخنی زنی دم

گر زرفت اندر جهان در جهان قطران | همان شرح چشمی در جهان آگاه

از ظرفیان و فصیحان یک تن روی زمین | در جهان کسی شکر گو را که گوید

در دریای سخن اندر نه خوبی سخن | وز پای سخن بروی آتش در جهان

صدر را در عالمان و منصفان که ... | صدر دست بخیل و ظالم و جهال

عدل کم گشته ... | ظلم جای ... و چند قرن و سال

عدل و زر و ... | ... بروی ... جهال

رفت به از جهان و چند گفتگو کرد | بو حنیفه رفت ... کرد ... جهان

یک کرد در جهان ... | صد ... و چندگون ...

... محمود ... | عنصری رفت و او که جهان ...

خاک ... | در سرای ...

رفت که ... | رفت خواجه ده ...

یک کره ... | یک کره ...

زین پس شاید نشانه ...

زان که ... رفقا ...

ایکاش ... زاد ... نزادی | زانکه که زاد ... آدمی

پس زادمی ... و جانی ... | کاند ... فادی

زین پس همین تو که بر روز جهان | حقا که زین سخن کردیم زمانه

با خدمت حق باش که گر باشی و گرنه | از مرگ ... نشانه

گر بهر تو یک روز همی ... برارند

در ... غزلیات و چاره ...

ای که از ... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

...

...

صبح ... | ...

... | ...

... | ...

عاشق ... | ...

... | ...

...

...

... | ...

[illegible]

زنهار که بند در خم زلفت / زنهار بهش شکر زلف او دل
قند سخن از حریفان لطف بری / کان در سخن بنده بستان شنیدن
چشم پیش بازار از آن چشم جادوت / [illegible] تا رخ چکیدن
از آتش آتش همه در [illegible] / ای آنکه از سر این خوی رسیدن
هرگز مرا آن کو [illegible] تو / هرگز مرا آن کو بی بهری کشیدن
بنده که خویش نمودیم و لیکن / خوی بد تو بنده ز [illegible] خریدن

ای جان زلف دراز دو ... هم / وی لعل نهان وی بنده‌ام هم
شرح نها که خواند چشم تو / چشم تو ز رخ است و رخ هم
بسته تو [illegible] / پیه [illegible] هم
[illegible] / [illegible] زبان کام هم
[illegible] خنده [illegible] / [illegible] که داده هم
[illegible] گنو تر [illegible] / [illegible] ب تنها هم

بنده کوی [illegible]
با همه کس [illegible] ما هم

معشوق [illegible] تا دو چنین باد / [illegible] تا دو چنین باد
[illegible] / [illegible] تا دو چنین باد
[illegible] / [illegible] تا دو چنین باد
[illegible] / [illegible] تا دو چنین باد

[illegible]

یکدم دگر باش [illegible] / چند چرخ [illegible]
روبه بازی [illegible] در صف عشق [illegible] / [illegible] آهوی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای آنکه [illegible] / رنگین [illegible] کالصبح اذا تنفس
[illegible] / [illegible] کالصبح اذا تنفس
[illegible] / [illegible] کالصبح اذا تنفس
[illegible] / [illegible] کالصبح اذا تنفس
یعقوب ز هجر پسر چندان [illegible] / [illegible] کالصبح اذا تنفس
یوسف اندر چاه [illegible] / از چاه بسوی جاه [illegible] کالصبح اذا تنفس
[illegible] / [illegible] کالصبح اذا تنفس
موسی [illegible] / مجنون [illegible] کالصبح اذا تنفس

[illegible]
[illegible] کالصبح اذا تنفس

[illegible] جان نخواهم / [illegible] جان نخواهم
[illegible] / [illegible] نخواهم
[illegible] / [illegible] نخواهم

[illegible]

[illegible]

نه هر لحظه از خروش برا جان دل اوفر   زند از غمزه بر رخش برابر سینه روی

نیا زاده اگر گویم برای آن نگه این بیار

بخور زنهار بر جانم که بیداد جدائی

تا بر آن روی چو ماه اوفر خشم   عالمی از خویش بفزود خم

باره کردم به سر سبز صبح   در عشق وصل و صبر بر و خم

رایت عشق از فلک افزود خشم   تا بر آغ وصل بر افزود خم

تاب آتش رخ اندر ساختم   خرمن طاقت آتش زد رخم

آب در دیده اش ببینش تا ختم   کعبه و صلش ره هجر اندر خم

جا بر غیرش بود با کرد خشم

رندی ما راستی آموختم

ربه از غمزه می معشوق بس جبر کند   همچو گسترده کی که ربه خنجر از جبر کند

که زرنگ خط رخش آید همی ز رو تاب   که عنبر جشه بر لاله انجم کند

گر ز رنگ تش به در آمد روی گل   رسم آتش بفشه از من سر کند

ای نگار آن رو درسته از شب چشم به   روشن آن لاله را در زر و سنبر کند

هر دو در آن خط نورسته بر آن تیر و سیخ   جانور آید که صفات رنگ نیلوفر کند

خیره تا گفته بد دیدار او با هم خورم   پیش از آن کین روزگار بر هوا غم کند

مهر ذری دارد اندر لب همچون آب   که عقیق کانی و که در و که شکر کند

آتش بی باد اندان رو که که افکند   با گمان آذر رنگ روی ملک داور کند

این چنین البر که گفتم در صفات عشق من   که ره چشم پر آب و که رحم رو زر کند

[illegible]

[illegible]

با شاهی سوز با آتش   نگو همه بس ز کارم

کز منزل عشق او درست   شکر ایزد را که بس بوارم

نگر تو تا بد آنکه امروز   چمن خوی تو است روزگارم

فرو افشاند دولت تو   آزاده چو رخ تو خوب کارم

یک راه تو باش دستگیرم   گر وز بلاش مگذارم

تا چند شنا او شنا سازد

چمن عمر بر رخ فتنه و کردارم

از ما ه رخی نقش بی شوخ جا   هر روز همی بستم رنگی و نغمه

شکرست مرا زاده جان بر دو کاش   با یک ری عشوه دهی شوخ دغا

کو دکه ناز که ای پیشه دگر   جز آنکه کند با من بیچاره جفا

تا چند کشم جورش من بنده پری   بینی که همی آیم زین سینه بلا

دانم و خبر بد در جست او دل   کو عاشق او باشد بیچاره گدا

گر جامه کنم پاره و دیده دل کم دل   کو دیده است و رسوا دین بر در ربا

خورشید رخت او و ستا به از ین مه

چو شب ضعیف او بلا گرد بنشسته

من گشتم ای نگار جا لاک   تا جامه عشق تو کنم چاک

کی زر سر بود علاقه باشم   زر فتنه به هم کنند خاک

صد دل داری تو جز دل من   اندیشه سرکوب ز فراک

در عشق تو غم مرا چو شادی   دارست تو زهر همچو تریاک

[illegible]

[illegible]

از پای رهرچه می بزار باد زنش — وز وصلت بوز می کجا زباید
در جان و دل او بی بلا در کار نخواهد کرد — با عشق خوش تر می در کار زباید
در زمهر جانی او هم نفس نخواهد بود — پس عاشق آن لبم خوکار زباید
هر که که ترک جان زبان نکند — دلداده آن یک جای زباید
چون رخنه دل ابکار در همه نکاه او — از دو ف جفاء زار زباید

خالی و پیانه مانده شاو
هرگز زمی عشق هشیار زباید

مرد هستی چنین نکنند — هر زمان لب هجر زبان نکنند
جنگ و آزار و خشم کی ره — عرف و جفا و دین نکنند
چو نرگسی او بود که نکنند — دگر بلا راد گزین نکنند
در رخ عشاق کمان نکشند — ره دل عاشقان کمین نکنند
چمن می را بجا رها نکنند — دل بیگانه رایان نکنند
روز و شب هشیار چه نکنند — یاد ماه آرزوی این نکنند
چمن وفا خوب است بوز خا — آن نکنند جفا را این نکنند
بر سماع حسن این خفته تر است — لیک عشق و تبلا فراز نکنند
زلف پیچ زلف خوش شق — همو زلف تا ل بیش نکنند
اینهمه بیکسی و بیداری — که تا عشق پرستش نکنند
کی این لب پریشه — که پریشه کمان چنین نکنند
همه شاه و گدا و میر و وزیر — بهر دنیا ترک دین نکنند

[illegible]

لعل تو شکر شکسته دین بلا — پروانه خانه ما ن
با آتش زلف تو در بند — یک لحظه ز غربت وا ن
با آتش عشق تو که یابد — یک قطره ز آب زندگانی
رسمی کجند که رحمت — گشته غم غربت وجانی
فرمان تو بود با کمالت — کو به در گلشن جاودانی
آن کو به آن چو صوفیانش — نه نه از توجهان آنی
از جمله عاشقان تو بیش — بکش چوستان و تو دانی

زنده و پس یک فدای او بلا
گر کار گهی کند کند

عشق رخ تو باب هر گه دمی نیست — وصال لب تو در خور هر بحری نیست
هر چند دمی بهم آرزوی جهت — یک لحظه تو از پی دل ناظری نیست
آیا پی تو از و دارد عهد روان — با هستی تو نیشم بر تو دور سری نیست
بر تو بدلی نارم و دیگر نکنم یار — هر چند و دادم ز تو جز ما داری نیست
در بند خسی دین هجر نیست دو امروز — ای ره گذار آمد بیداغ حسن ای نیست
خصم بدی کش مر لب که بر — من بنده بنفته م و خوش تر ای نیست
بسیار رنجهاست ای رب ایام — البته نه و کار در و سر ای نیست
بسیار سرا است دوستان بنگ — دلسوز تر از عشق فرو تو سری نیست

پس رکه رکه در شب و تنها
شاد و بلا م تو از تو گذری نیست

[illegible]

[illegible]

بیا تا خیز و برگ انجام — کاشانه و دل ز عشق و دام
ایام بسی چو ما فرو بود — تا کی نشدیم و دل ولام
خیزیم و رویم از پس یار — گیریم و زلف آن دلارام
با شیشه و دو در خرابات — خندان بخوریم باده و جام
گر نیست و عاشقی ندانم — کاندر کشیدیم با دور مدام
گردی بکشیم خاک تا هم — امروز شدیم جمله عام

امروز ما به عیش گذاریم
تا فردا هم بود سرانجام

هر که رو بتو در گرم خیره بمانم — من روی تو ای بت نشانه ندانم
هرکه ما بلاد و بسته کو تماشا — خواهم ز دل و دیده و جان تو ستانم
همواره دل ما رازم چاره در آتش — گر رخ نگری ز تو مهر او زنده نمانم
یک ره ز نظری کن بر این خسته بلا — ای چشم و چراغ من و آرام جانم
گر من نظر ایم یک روز ای گل — هرگز نشوم گرد و جا در میانم

گر واقف یاری کنه و بخت ساعد
ز فرق سر از چشم دلکش بگذرانم

منم و دل کمم سر عشق ز غم تو فرد — زیاد تو ز نوم و نشد و اگر بوم ز تو فرد
لکن زمانه ندارد ثبات ساعد من — زمانه بلا تا کی تواند خدا کرد
چراکه فتنه کنم معذرت خیال کی — همکه از من از آب چشم و بر رخ زرد
همه درد غم و در دم تب و ز تو — بیاد کرم تو کرم و بیاد ستم دو درد

[illegible]

[illegible]

که یار قدیم را بر بنا — که یار تو آمد و گز بینی
این جور و جفات نه کردی — در این تباه این چنینی

ای تو سلطان گیس دو تیغ
که کشته منی و گاه دینی

ای ساقی من بیا که جامی — کان یار عشوه زرد رفت
بر جان زجای زهر و دوی — در میکده تا که باز نشست
نهادیم رنج و طاعت — از صومعه تا که هان از آن جست
بگشا در پای بند تکلیف — زنار مغانه در میان بست
می خورد و سر دلکش می خور — تا تو آنا باش خرست

امروز هم تیستی می ده
آتش دل در همه است

گر تو پنداری به جز تو یک رهم هست — ور جهان دیده به جز تو خاک رهم هست
یا بجز عشق تو از تو یاد کار رهم هست — یا قدم در عشق تو هم مگو اقدام هست
یا بجز از پند اری تو کار دارم هست — یا بسا تیر و تو رو زکار رهم هست
یا سینه و روش از تو کار رهم هست — یا از تو تمار و درد رنگ رهم هست
یا ر امید وصلت شب قرار رهم هست — یا در از فراق دلگیر رهم هست
یا فراق بد بجز آه شعار رهم هست — یا وصالت روز و شب رهم هست

یا اگر شیری آشنا بر تو پرورده است
من چو شیرم الهی که شکار رهم نیست

[illegible]

[illegible]

چو شکر خنده ازدم رطب چهره | ز رشک لعل شکر بار جانان
زمین بوسه از رشک آن کجا شد | خلاف وعده بی سامان جانان
فغان ای مغان [illegible] و فریاد | ز چشم مست ناهشیار جانان
فغان زان سلسله برآب شکر | [illegible] بر رخ گلنار جانان
همه شب زار گریم تا سحرگاه | [illegible] درد دل از [illegible] جانان
چو مجنون [illegible] در عشق [illegible] | [illegible] زار زار جانان
ازین [illegible] بیکس [illegible] | [illegible] در غم و تیمار جانان

[illegible] روان دارم سلامت
[illegible] جانان

[illegible] که در نظرم | آرزو [illegible] روز کارم
[illegible] | در دست [illegible] بادکارم
می رنگ [illegible] | [illegible] که ز دیده می بارم
در حلقه تاب [illegible] | هم [illegible] زنارم
ای ماه [illegible] چه داری | [illegible] با تو [illegible]
تا مانده ام از تو [illegible] | [illegible] زنده [illegible] کارم
[illegible] حکایت تو گویم | از [illegible] زلف تو بیارم
گر ماه رخان تو [illegible] | [illegible] دل [illegible]
از نسخه [illegible] | در خانه [illegible] کارم
هر چند [illegible] | هر چند [illegible] غلامم

[illegible]

[illegible]

داروی [illegible] بی آزاری
با خیال خاک کوی تو کارا

ای رخسار [illegible] | وی [illegible] دارو [illegible]
زلف [illegible] تو [illegible] | [illegible] ای [illegible]
خیره [illegible] | [illegible] جان [illegible]
از رخ تو [illegible] | عالم [illegible]
[illegible] | [illegible]
بر سر کوی عاشقی [illegible] | [illegible]
بر دل [illegible] | ای [illegible]
چند گویی [illegible] | بر همه [illegible] جان [illegible]

انعم الله صباح ای [illegible]
وقت صبح [illegible] ای [illegible]

[illegible] | [illegible] صباح ای [illegible]
با تو در صدر [illegible] | [illegible] ای [illegible]
عاقبت خانه زلف [illegible] | [illegible] ای [illegible]
چشم بیمار تو [illegible] | از صبح [illegible] ای [illegible]

همه [illegible]
کانعم الله صباح ای [illegible]

روی خوبت [illegible] | [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible]

ای رخ تو بهار گلشن من | همچو جان عشق در تن من
است چو زلف تو تیره بختم | بر رخ تو جهان روشن من
همچو خورشید و ماه و فردا | عشق تو هر شبی بروز من
دست تو طوق گردن گری | غم عشق تو طوق گردن من
ماه در اسلام کم شود بر چرخ | هر شبی از خروش و شیون من
گر تو یک ره جمال بنمایی | پر زند تا بهشت پر زدن من
رنجه کن پای خویش و کوته کن | دست جور و بلا ز دامن من
چون در آیی ز در تو هم بر پای | بر آن لاله گلزار و گلشن من

تهنیت تا بلاهی گویم
ای رخ تو بهار گلشن من

بر من از عشق شیون همچو آذر | آب چشم قطره خون ...
در دل از عشق تو چو زنج بویی | درکشد راز دهر چون ...
ای تو سکندر همچو قارون از جمال | عاشق از عشق تو قارون ...
ای رخ ماه زیبن بر روی تو | نرگس من ماه گردان ...
چشم و هوش از غم شمر دمی | کز بهار زهر محمود ...
همه شب ... | کز همه شبها غم افزون ...

ای بس غلام روی تو تا دم ... نفس
در ایمان زاد دست آخر برافروز ...

در دبستان عشق ... بند عشق تو | درگاه ... عشق تو عالم ...

از خوی خوش فتنه جهان جانا | در حسن و در چهره صنم ...
از لطف در لطافه نسخه حسنی | در حسن در ... صفات و ملاحت
اوصاف جمال تو ای گل حسن ... | زیرا که تو در ... رفیع الدرجات

لولاک لما ...
فاتحش حسنی ...

تا کی از غمزه و ... نه تو | چند از این ... نه تو
شور و آشوب در جهان فکنده | غمزه چشم جادوانه تو
هیچ آشوب نیست در عالم | این چه فتنه است در زمانه تو
کعبه عاشقان ... دل | هست امروز آستانه تو
عاشقانت همی طواف کنند | گرد کوی ... خانه تو
ای همایون همای کبک خرام | دل عاشق آشیانه تو
عاشقانت همی به جان بخرند | اندوه عشق جاودانه تو

ای ... همیشه رخ تو ...
فارغ از بند دام و دانه تو

معشوق ما آن ... | آرام دل عاشق غمناک ...
از چرخ ستمگر ... | آن را که چو تو دلبر بیباک ...
در مرتبه از خاک بسی کم ... | کو زیر کف پای تو ... خاک ...
ناوان به ... | از جور جگر ... دل ...
روی تو و موی تو ... | کز روز و شب ...

[illegible]

شب تاریک چو بر حلقه زدم بر در تو | باز چون داد دل او همه آزار مرا و
ایچ کار از [illegible] مرا آرمش | کم زیک [illegible] دل چشم مرا باز [illegible]
شربتی تا شد بجوار شکر و انجات | نه بگو که یک قطره به بیمار داد

هر که او دل [illegible] یار [illegible] خسته [illegible]
رشته [illegible] که دل [illegible] باز داد

[illegible] خلاف یار [illegible] | میرود ران خوابت [illegible] بیدار [illegible]
انجمن داری اندر دره مرجان [illegible] | دره مرجان خلاف انجمن [illegible]
باغ خندان [illegible] لطف | باغ خندان خلاف [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | [illegible] خلاف [illegible]

درد [illegible] شکر [illegible]
شهد و شکر خواست [illegible]

ای نگار [illegible] | [illegible] بیدار باش
از [illegible] عالی | کشته [illegible] باش
خویش داری [illegible] اندر کار ها | خصم [illegible] باش
زینهاری دارم اندر [illegible] | زینهار [illegible] باش
چون زخصمان خویش داری [illegible] | [illegible] سالار باش
بر در دیوار [illegible] | بر [illegible] دیوار باش
کار تو باید [illegible] | کار [illegible] باش
[illegible] بر خوردار [illegible] | [illegible] باش

[illegible]

[illegible]

مرا ای [illegible] غلب | [illegible] پنهانت تو
آن ابروی [illegible] جلال | آفتاب [illegible] تو
[illegible] | انکه [illegible] تو
جان و دل [illegible] | این [illegible] پنهانت تو
ای همه [illegible] احسن المحسن | در صحیفه [illegible] آیت تو

درد [illegible]
روز [illegible] این حدیث تو

[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] چرا هر که [illegible] | [illegible] مرا
[illegible] غم خوردن تو جان [illegible] | [illegible] عشق [illegible] مرا
[illegible] | همه [illegible] عالم [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا

[illegible]
[illegible] مرا

باز [illegible] آن [illegible] | باز [illegible] آن [illegible]
باز [illegible] | آن [illegible] شرح [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
قدر تو [illegible] | [illegible]

[illegible]

ای ساقی ... در عشق او
درده ... از ...

روزی است ... با ... | گر ... دل عاشق ... بر آمد
صد دل ... از غم ... | ... او کار بر آمد
رخسار ... بود چو ... | تا زان ... بر آمد
در حسرت ... | ... بر آمد
... | ... بر آمد
این ... که از ... کرد | ... بر آمد

... گوئی ...
... بر آمد

آمد که اگر ... بر آرم | آواز چو عاشقان بر آرم
چون ... بر آید | ... بر آرم
در باغ چو روی ... بدیدم | جانها ... بر آرم
اندر ره عاشقی زیاده | ... بر آرم
از ... خود ... | از عالم عشق ... بر آرم
... | در هر ... قلندر آرم
چون ... عاشق ... | اندر صف ... بر آرم

گر ... جان و جان ...
سر ... زمانه ... بر آرم

گر چه ... زمانه ... | آتش ... در جگر ...
طوفان ... | ... بزنیم
ای ... | هرگز ... که زر تو ... بزنیم
زین جوهر و عرض ... | گر چه ... بزنیم

از ... خداوند ...
یکدم ... بر ... زنیم

تا ... به کوی تو ... گرفتیم | اندر صف ... نام گرفتیم
در آتش ... تو ... نشستیم | در کنج خرابات می و جام گرفتیم
از مدرسه و صومعه کردیم کناره | در میکده و مصطبه آرام گرفتیم
... دانه و دام | ما در طلب دانه ره دام گرفتیم
... | از ... جام گرفتیم

امروز چو از صحبت ...
دل نیز هم از ... گرفتیم

ای چهره تو چراغ عالم | با دیدن تو کجا بود غم
... روی تو ... | ... جهنم
... | جز تو دگری نزاد ...
کوی تو ... باغ عشاق | ...
... | ...
هر روز ... | حسن تو فزون و صبر من کم

[illegible]

پیش آی تا ز بالا پیش آر نشان بر تو بیش بگرانم

از دست تو گر چشم شراب

تا حشر تو خضر زنده مانم

خواجه سلام علیک آن لب همچو قند لعل شکرین کز [illegible] [illegible]

تا که ز لب خام [illegible] [illegible] همه عشق [illegible] [illegible]

جرعه و لب لعل [illegible] [illegible] نوعی کرا [illegible] [illegible]

بیدل و بیجان [illegible] خواجه علیک [illegible] خواجه علیک السلام [illegible]

[illegible] سلام بر [illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible] [illegible]

ز جرعه لعلت [illegible] [illegible] دلم [illegible] [illegible]

دو جام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که پیش این و آن [illegible] دل هزاران [illegible] [illegible]

چو [illegible] آن [illegible] [illegible] چو [illegible] آن [illegible] [illegible]

بدان کویم [illegible] [illegible] بدین کویم [illegible] [illegible]

لب [illegible] و گیتی را که روی بدان [illegible] [illegible]

بیاشید [illegible] عالم را که دادی ز چشم آهوانه [illegible] [illegible]

زهی کل [illegible] خاک [illegible] چشم چو [illegible] [illegible] آن زلف [illegible]

ز [illegible] پاره که [illegible] [illegible] ز [illegible] [illegible] [illegible]

ز [illegible] خانه خانه دل [illegible] ز [illegible] چشمه [illegible] [illegible]

[illegible]

غریبم چون [illegible] عشق پیر بیکار [illegible] لطف [illegible]

[illegible] [illegible] چو [illegible] زهی [illegible] [illegible]

نظر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دل [illegible] عشق [illegible] که [illegible] [illegible]

هنوز [illegible] [illegible] هنوز [illegible] [illegible]

[illegible] عشق تو [illegible] [illegible] زرنگ تو [illegible]

[illegible] ز [illegible] آهو [illegible] [illegible] عشق زلف تو [illegible]

نگار [illegible] [illegible] [illegible] که دارد [illegible] [illegible]

عجب [illegible] [illegible] [illegible] که این [illegible] [illegible]

[illegible] خواهی [illegible] که [illegible] چشم [illegible] دل [illegible]

تو [illegible] [illegible] [illegible] چو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که از عشق تو [illegible] این [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دل [illegible] عقل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

پامال چشم من از آن چشم [illegible] | بهتر ز تو بیا [illegible] که کام ماست
از حال و جان و دین [illegible] کام [illegible] | با کام [illegible] کنم [illegible] کام ماست

گر دولت [illegible] خوش [illegible]
ای [illegible] غلام [illegible] غلام ماست

از [illegible] حرام گذشتست کام عشق | مستی [illegible] حلال و حرام عشق
[illegible] ره عشق [illegible] | گر [illegible] حرف [illegible] عشق
بر نقش عشق [illegible] | از [illegible] تمام عشق
چندین هزار جان [illegible] | جایی [illegible] مقام عشق
این طرفه تر که [illegible] | با این [illegible] زیر دام عشق
[illegible] | [illegible] عشق
[illegible] بهانه [illegible] | آرزوی دلبری [illegible] عشق
[illegible] | هر روز [illegible] عشق
آزاد مانده ام ز کام [illegible] | تا گشته ام [illegible] عشق
دام است ره عشق نهاده به راه | [illegible] عشق
[illegible] | کم باد نام عاشق [illegible] عشق

چون [illegible]
[illegible] عشق

چرا [illegible] غریب [illegible] | [illegible] غریب [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] | ای همه [illegible] آخر چه [illegible] این
[illegible]
ای [illegible] آخر چه [illegible] این

در ره [illegible] عشق چه [illegible] | در ره [illegible] چه [illegible]
آنجا که [illegible] | [illegible] همه خبری
آزاد از بندگی [illegible] غم عشق | تا بنده عشق [illegible] اسیری
عالم همه [illegible] | ای بیخبر از [illegible] چه [illegible]
[illegible] | سودای [illegible] همه [illegible]
این [illegible] | [illegible]
آن سینه [illegible] عشق [illegible] | آنجا که [illegible] عشق [illegible] خبری
سودای [illegible] | [illegible] سودای [illegible]
راه [illegible] عشق [illegible] | [illegible] نظری
[illegible] معشوق | [illegible] فقیری
تا [illegible] صورت [illegible] | [illegible]

از پیش برون آی [illegible]
کانکه [illegible]

بسکه [illegible] عشق [illegible] | [illegible]
درکوی [illegible] | درکم [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

پرورده در زلف تو همچو شانه ایم | پیش از لب خام تو ترجیح میکنیم
در پرورش عشق تو ما گنج عشقیم | در پرورش لطف تو ما بهتر جانیم
در کوی امید تو چو تو درد ایمان | در بیشی دستی بسته بیانیم
کجا بر اندازد نقاب از رخ زنگی | تا روی تو بینیم و خود در توفیم
در پیر جمال تو در پرده به بینیم | شاید به بادیه تو در پیچ توایم
از آتش عشق تو چو شمع از ره تحقیق | سوزیم همی خویش نفس با سیخ خانیم

فرخنده حکیمی که در اقلیم سلامت
که نشسته زانم از ره چون ویچانیم

ای از نغمه ساخته زگل شمایل | در تاب که زعنبر کلاه ها
از روت تو زغنچه دارد وسیلها | از روت تو زنفشه دارد شها
هر روز بامداد بر اجزا همی زنی | از رنگ غمزه رقص تازه خالها
الهی نگه زخواسته نقش نبودی | تا کردی همی فداش جمال تو ما لها

ز ره راب همی گسلام همی جهان
آخر کند خدای دگرگونه حالها

ما را بکشید و ما از شاد ایم | در کار عشق تن بلا را نهاده ایم
آشتی بموی تو از ما در آن آتش | کاکنون شتاب بیدلی از در فتاده ایم
با بیدلیم و هر چه کند بیدل رواست | دل را بیاد کار معشوق داده ایم
فصلها اگر در خوبی بسته ایم | در بهار چندی در باکه داده ایم
گر بکشید با ما نگویی حسنیم | زیرا که پاک نغمه و آتشکده ایم

[illegible]

[illegible]

پس زاهد عابد که در آن طره طرار | از صومعه در خانه خمار کشیدی
هر دل که سرا فراش بجای سپاهی
از راه نبوی خویش کو نا کشیدی

خیزان بابت در کوی خرابات فرو زن | با نشگفتی براهی راه دی زن
در دام نگونی بزلف شده بیداری | در باده عجز زر سیر ش عمر زن
بهر چه تو لب زیو روش سر آورد | در هر چه تو آسیب بجا رکم زن
چند همه را بجرقه خویش بخند با | برای دعاوی جهان رقم زن
از علم تو ذات و عبادات خدا کن | از زهد و کرامات گرفته بر زن
از کفر و زتوحید کو صبح بخور بر | برای خود زین و خطا حرف زن
چون ساعة دشتنی همه جهال فراق
در شهر نه شعر و حقیقت و زن

ای نقاب از روی ماه او بگشت | صبح را با تاب بیفکند
در خیال زر و کان از رخ فروغ | صورت حال چنان بیانگیخت
عشق از دست روی صبای دم چرا | در حبیبا ای زلف او بگیخت
از نشانه بیو خاک کوی تو
آبروی دین و دل بر بخت

ساقیا دل که در ازین رو رکن جام را | برکف نه سر باده صحبت جام را
تا زنانه ترجیح جام بر کف نهیم | بشکنیم اندر دما دم محتشم را
کاسه گدایی پس گیر زانای بیابان | پس باده خطه دوزخ زان آدم را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که مردم چشم که کند بی او | خیال نم رود آب از آن آب برود

جواب از غزل خلیفه برسید آب

مرا بیت که با خلیفه نیا میرد

چیست آن زلف بر آن روی نکو کرده | طرف گلشن [illegible] زیر [illegible] کرده
زلف بشانه زدی و چهره [illegible] | کفر در هم شد [illegible] کرده
الکی باغ الهی [illegible] که آمو خته | [illegible] گلستان کرده
خاک بر دیده خورشید [illegible] | [illegible] شب را [illegible] کرده

حلقه از زلف [illegible] حلقه گوش تو | [illegible] غلام [illegible] تو
[illegible] گاهی تو [illegible] | عاشقان [illegible] آن لب [illegible] تو

رخ و دار [illegible] تو [illegible]
[illegible] آتش تو

هر جا در جهان آوازه آوازه | کار [illegible] عاشقان [illegible]
هر جا [illegible] قصه عشق | هر کجا [illegible] نامه [illegible]
بار عشق [illegible] | [illegible]
دلبرا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر کجا چشم [illegible] بار [illegible] عشق | هر کجا [illegible] عاشق [illegible]

هر که او عاشقی تمام بود | پخته گردد اگر چه خام بود
آنکه او [illegible] عشق | خاص گردد اگر چه عام بود
چه خبر دارد از حلاوت عشق | آنکه [illegible] ننگ و نام بود
روزی از عشق اگر همی خواهی | [illegible] اسلام بود
[illegible] عاشقی طمع داری | که [illegible] بود
این [illegible] | عشق [illegible] بود
عشق [illegible] | عشق تا [illegible] کلام بود

بنده عشق باش تا باشی
[illegible] غلام بود

زان چشم پر از خمار [illegible] | [illegible] دارم [illegible]
[illegible] چشم آگاه | [illegible] چون [illegible]
تا بر دل خسته چون [illegible] | [illegible]
بس [illegible] که ز عشق [illegible] | زنار [illegible]
بر دار دل عاشقان [illegible] | چند در آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

ابشان نعمت ستانند | کر بیت ورت بخوانند

ایشان سخن چو گنج آمد

عاشق شو به که تو تا نیند

لب تو را چه شکر آن بود | لیک ندانم که لب تو جان بود

دل خود لعل تو را ارزان خرد | جان بجز شکر لعل تو آرزان بود

لیک آن کو پیش تو جان برد | جان ازین بنده و ازین زیان بود

زلف تو چو گان [illegible] | صبر کی تا کی ازین سودا ان بود

مردن مردان کهن آمده [illegible] | پیش تا [illegible] در جهان بود

من کیم گر تو نتوانم برد باز

تا تو گر در سوی سلطان بود

بنده که دل [illegible] بنده [illegible] | چاک کنم زلف [illegible]

[illegible] | [illegible] بجای [illegible]

[illegible] خاک کف پای تو | بوسه [illegible] خاک کف پای تو

[illegible] چشم رای تو [illegible] | [illegible]

تیر خوبی تو [illegible] | [illegible]

بنده [illegible] بندگی از جان کند | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

جان جهان خواهد مرا آن صنم | تا بزنم جان جهان بی‌ثبات

لیک درین عالم کور او دگر | یار دف دارد چنان بیثبات

قال به پیش پرس از همه | تا تو بپرسی ز بنان بیثبات

ورنه مرا کشت که آن تو ام

آن ثبات ارچه نه آن ثبات

دارم سر خاک پای ابروت | آن هم [illegible] ابروت

[illegible] سر [illegible] | تا زنده [illegible] ابروت

چون [illegible] کشته من | [illegible] ابروت

چون خون [illegible] | دیگر [illegible] ابروت

[illegible]

[illegible] ابروت

ای [illegible] عشق آن [illegible] | عشق [illegible] حیرت

عشق دریای محیط و آب دریا آتش است | موج آید که گردد گوهرهای ظلمات

دریای [illegible] | [illegible]

کشتی [illegible] | [illegible]

مروارید [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که در راه عشق صادق نیست | جز [illegible]

[illegible]

پاره کردم پرده صبر و صلاح — تا چراغ وصل را بفروختم
و بت آمد رخ اندر سرخ خم — خرم آن وقت با او خوشتم
اب دربهای مرمر جم — کعبه وصلش زهجران سوختم
جامه غیبت برون آوردم — زندگی را در آتش سوختم

بدرگاه عشقت پناهی چه سنگی — بترو نگاهت چه شاهی چه سنگی
جهان پر حدیث جمال تو بینم — زهی نار سیده زلف تو چنگی
هوا بسحر نظر که تو — که صحرا زرویت اوج نیکی
زعکس رخ تو به هر غنچه زاری — زدیای چینی کشاده بت نگاه
شکفت آهوی تو جامه زکرد — به هر چشم زخمی دلدار بنگاه
زجعدت کنده ای زگره هر تاری — جهان را سواره زچشمت خدنگی
اگر خواهی ار طبع مرغان علوی — فرو هر آری از شوخ طوطی بچنگی
کار که از وصلت تش ترکرم — پو به پا شیر رباه نگاه
مرآن عاشقم کز تو خشنود باشم — ز نور شی ز بهری زمین بجنگی

لطاف به که بنک یاری — ز نو پیچ نگه بخش نگاری
سر جبهت وچوب روئی — نماده دل و سر هری عذاری
از فصل زلفت عاشقانی — بگیر سر هر از کونه خاری
در جمع زلفت عاشقانی — یک غمزه و صد هزار جانی

برشکن دام ستمها از وفا با دام زنگ
دام را با دام با بدشگان با گوز بار

چو آید روی دلدارم روا باشم من و باشم — چه خوش وقتی بود یاری که من با خویش باشم
من اگه خود کسی باشم که در میدان حکم تو — نه دل باشم نه جان باشم نه بیش و نه کم باشم
چه جای سرکشی باشد ز حکم او که در رویش — چو شمع آنجا خوش باشم که در کار دل و جان باشم
چو او با من سخن گوید چو لطیف وقت او باشد — چو من با او سخن گویم چو موسی قبل باشم
سخن پیدا و پنهان و داد او ده سر او — که هم یار اوخر گویم انجا هم سخن باشم
چو خود در درش باشم زروح اندر کلیم باشد — چو با خود در درش باشم زهجر اندر گلشن باشم
مرا در عالم عشقش به پرسش ار بس ار باشد — چو هم یار ملک باشم گلم تا در چمن باشم
فانی چو حلاجم این حقیقت ما با همه ار شد
ستمها ارها حلاجم که در بند نفس باشم

به توای آسلام جانم زر که یارم کنم — چو نیکی درکی رم شاد با چمن کنم
هزاران کرنده دل در هوای دیگر یار بند — چو هر کی که باشم بسیار جمن کنم
و اهی بر در اله کهن بهای بادر بدی — چمن را سر آمدی رقم الاحمر کنم
کر بخوانا کر بر ابر شفان رواست — کر بخوانا بنده باشم در بلا چمن کنم
مرشبی کویم که من خود بدارم از فراق — باز گویم انجهان رای انجهان کنم
تا آن تنگنا تا در لب شیرین تو — با لب شیرین تو من زر کام چمن کنم
تا بشم با عاشقان تا نرسته در خار — پس کنون با روی حرمت کام الاحمر کنم
بر جهان و جان باری دهد منور ده — تا تمام در فسان را در ادای چمن کنم

[illegible]

چند رنج آید بکه زین دل شیدا ترا | با سعادت خود بسیم نیست جز تو ترا
هر که با عشق تو جان شوق آمد پدید | شکری کرد و نیست جز محو ترا
زانکه چون سلطان عشق اندر دل آوازه کرد | محو گشته زمره عادت خلق ترا
هر که با وصف تو از فیض آن برخورد | کان همه سیم طلب کی در خور حق ترا
زنده از حسن او در صحرا که پیدا شدی | دل ربودی یوسف یعقوب بسی جا ترا

هر که در راه تو [illegible] جان و دل [illegible]
زر بسکه کسی [illegible] آن شهر جا ترا

ورنه عاشق چو زلف یار زنجیر داد | چشم زیبا هست که کند هر غمی در داد او
هر زمان در هجر و وصال او ز غم دلم | انجم وقت رفتن یارب ز دیدار او

کو جانم و وصال او پیش بما [illegible] شود
عمر بلب [illegible] از غم و تیمار او

روزی که رخ خوب تو در پیش نظر دارم | آن روز دو دل خوش و سر خویش ندارم
چندین چه کنی جور و جفا با دل اگر | چون طاقت هجر تو ز بیمار ندارم
در هجر عشق و وصف تو [illegible] نشستم | زین بیش سر [illegible] و پیش ندارم
با سلسله عشق تو نگسسته را شد | جز سلسله درد تو در دل خویش ندارم

زان غمزه چو از غم فریاد تو رنج
اسلام و قبله و کیش ندارم

دلبرا دل [illegible] بسپرده‌ام | رحم بر حال کن [illegible] دل [illegible]
ای رخت [illegible] در دیدار تو | از رنگ کوی تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون باد [illegible] که بود | دلدار مرا تو [illegible]

زین پیش مکن وفا پدیدار
بر عاشق بیکس [illegible]

ای دل ما چو جان گرامی | ای آنچه خرد بر نیکنامی
اندر دل ما تو [illegible] | آورده بر تو جان سلامی
ما را ز تو کرده [illegible] بخشش | لیکن از تو [illegible] خوش‌کلامی
بارحمت روی تو از میانه | بر عاشق خسته رحمت گرامی
این چه سخن [illegible] | با دیده جمال تو تمامی

چون نور جمال تو بدیدند
اندر غلط اند و کلامی

چه رحمت آن نهادی لطف اکبر | نمودن [illegible] پیش
که از ما وام کردن جنبشش | که از ما وقت کهن چشمه نیش
برآوردی برای فرشته عشق | هزاران سجده در یک بار کیش
تو خورشید بر آن پیش آید | خاک راه به ز حلقه در کیش
پری رو سرو خورشیدی و لیکن | قدح [illegible] پیش
گل و ریحان تو بر نسرین حسن | همه آموخته که [illegible]

ستاره از هجر [illegible]
اگر صد جان [illegible]

دیشب [illegible] | بر دو دل عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

چند گویی که چیست و چرا | زینهایی تلو ... باشت
در تمام وجود ... ال کشد | چون نیفتد ... باشت
ترکی کرده دل رای ... بین | درد دل ... باشت
تو چه داری ... کی ... | که ترا خود ز خود ... باشت

ای چنین بگذار ... خود شوی
... نو ... باشت

ای ... خرابات | ... خرابات
کفر همه ... | ... خرابات
زر خود چه خطر دارم | ... خرابات
شیر ... | ... خرابات
... | ... خرابات
امروز ... | ... خرابات

اگر ... چه آید
آواز ... خرابات

... که امروز ... | ... ارزش ... ام
... | ... سلطان ... ام
از بند تو ... | ... کردم
... | ... که در بند ... ام
... | ... ... ام

[illegible]

[illegible]

که چو بالای عاشقانم کوژ | که چو لبهای یار خندانم
که خمیده و چو فرق ... | که شکسته چو زلف جانانم

... قد و زلف معشوقم
تاج سر ای عاشقان زانم

امشب ... | آراسته ... ما
امروز ... | ... دلها
... | آراسته ساز مجلس ما
... | ... و صحرا
امروز زمانه ... | ... و فردا

... خرابات ...
... بجو ...

سر بر خط عاشقی نهادیم | ... دادیم
تن را بلا ... بردیم | دل را ... عشق دادیم
... عشق | ... زادیم
در حضرت عشق ... | ... بستانیم

... عشق
... بادیم

... | ... دیم
... | ... دیم

[illegible]

گر زانکه روی | ماننده نوح [illegible]
گر روی کنی سوی سنائی | جز بسته خوری و شکر [illegible]

تا بت من قصه حکایت کرد | نفس [illegible] کرد
با قدح و قنینه تسبیح کرد | با دف و طنبور [illegible] کرد
نغمه [illegible] کرد | [illegible] کلمات کرد
تا که [illegible] | [illegible] کرد
آنکه همی دعوی ره بر کسی | روز و شب از [illegible] کرد
جان سنائی دل او در خود | خاک [illegible] کرد

بحر محیط [illegible] دم نخورد
[illegible] کرد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | تا که بود [illegible]
[illegible] | چون تو [illegible]
اندر خم زلف [illegible] | [illegible]
[illegible] | آواز دل [illegible] سنائی

[illegible]
[illegible]

سنائی [illegible] | [illegible] دل و دیده [illegible]

کرم و سنائی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یارب [illegible]
[illegible]

[illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

هر دل [illegible] | از عشق [illegible] باشد
از عشق [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] باشد
تا در دل [illegible] | هرگز [illegible] باشد

[illegible]
[illegible] باشد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ارشم بوده‌ی تو کرشمی بجای [illegible] | کس [illegible] آخر چه حال است این
تا بوده شبی شادان از زلف تو ای دلبر | در هجر ملولی آخر چه ملال است این
هر که که رهی [illegible] | [illegible] آخر چه [illegible] است این

هر [illegible] زیر [illegible]
در [illegible] آخر چه [illegible] است این

چشمکان چشم را آب مکن | دلم از عاشقی کباب مکن
بصبوری [illegible] سپید [illegible] | بهم اندر زدن شتاب مکن
نه خدا [illegible] محب باش | دعوت خلق مستجاب مکن

باش [illegible] چنین [illegible]
ورنه رو خویش خراب مکن

زینهار ای [illegible] زینهار | یک [illegible]
لاله خود [illegible] از [illegible] | همچو [illegible] چشم [illegible]
چون بنفشه خسته‌ام [illegible] | بس [illegible]
چون شکوفه [illegible] | تا [illegible] چون [illegible]
وانکه [illegible] | یک [illegible] زینهار
در [illegible] لطف و ظریفی خوش [illegible] | همچو [illegible]
همچو [illegible] بردم [illegible] | یکدم از [illegible] بار
چشم [illegible] | همچو نرگس [illegible] در خمار
ای [illegible] تازه و تر همچو سرو | اشکم از [illegible] چون گلنار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که چو [illegible] | [illegible] زبان [illegible]
همچو [illegible] | چو قلم گردنش [illegible] زند

تو [illegible] جان [illegible] | که از [illegible]
[illegible] | [illegible]

هم اکنون ازهم اکنون [illegible] دبستان | که اکنون [illegible]
کی هرگز [illegible] | که حال [illegible]

تو بار [illegible] | تو بار [illegible]
گر زهره [illegible] | [illegible] طرب افزای [illegible]

از حسرت [illegible] چو [illegible]
[illegible]

گر [illegible] فلک [illegible] | [illegible]
[illegible] فلک [illegible] | [illegible] فلک [illegible]

تا چند [illegible] | [illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک [illegible] | [illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن کو هر نظام که دارم همه هست — جز کرمت هیچ تو او نیاز ندارم
خاک که بنفشه می دمد و سبزه — وز ره فلک سبکی یار ندارم
وادم بنفشه چو زر اندر دل پر جوش — چه باکم اگر در ره دینار ندارم
شب پیش که در کرمت همه که بگو — تا روز چو مه خورشید پیدا ندارم
با اینهمه هست و هنر بخشایت — بر جای خسته ز تو در شلوار ندارم
همنام تو از بر همی چشم برید — با نور قرین که و بی این زنهار ندارم
در چشم مرا نیز به لب و از دل — روشن کن از بلا و من آزار ندارم
این کرمت بلطف بای آورد — هر چند به نزدیک تو بازار ندارم
کین گوهر در رشته نکو همه شعر — جز کرمت و جز تو او نیاز ندارم
با اینهمه جز مدح تو اندیشه ندارم — فرقت ز تو لا جز فلک کار ندارم
با وات در همه خلعت از سلام کردار — جز که هر با عشق من اینها زنهار ندارم

خورشید چرخ جهان که زر گنجینه خویش
اوست همه جسم و دل نگه ندارم

سلام الله کل صبح تجدد — علی المولی محمد بن محمد
نهاری فی الدجی کالنهار عمی — ولیلی فی الهوی کالنار اید

با همه خوش جهان که به از آن — بیشتر بر ده و کمتر برند
ترجیح ای که همه ی ری
نه چنان که تو همه کس بره اند

[illegible]

[illegible]

چند گویا که رحمت کردم — تا گره ای زر کسان ترکسان
بر تو ره و بستر دارم
زحمت ز رحمت و کرم

دل است از درون دل جو تب — و از درون بار سیه روز و چو شب
او چنان کس که بار کشی باد
اندرون برگ و از درون برگ

مرد ای که چند از تو و رویش سر در کار — زین دو چشم که بیند آنکه درم آید بار
با رنجه ای ز رفت بروش نگاه — زین پس اندر جهان نه بخواهم زر و دار
کشتن زنخ خطی ای مهدی قندز آن راغ
در شب رخ خطی ای جان بیکر سر بار

انجمان بر شال مجادات — کز کمان که اوج سر از بالا
این را آرزو همی زند مطلب — وان مرا ایزد همی زند زنگ
آخر راه بر گذر نه همه
ور همه باز ماند این مردار

احمکس بر کرانش از دل — چو همی گند رز سر بر تست نه
با بهات کرد او گوش — خلت و دین و دل بر تست نه

الحال خود چه عرض کنم هر زمان هر — چو حضرت تشریف بیچون مال می
سراج ساز و بچند رخ پشتر — آنکه که رخ بید با کار دل می

[illegible]

[illegible]

حاجت صد هزار ابر قوی / برابر شد زدن که با تو سخی
حاجت نیز ز ... ی تو / که چه از خواسته چو قارونی

پس چو بکرم برابر تو
نز کم از ابر و تو کم از کوهی

عمر و نیم است و از این پس بیش / اول و آخر چو همی بکرم
نیمی از آن کردم در مدح تو / نیمی در وعده به پایان برم
عمر چو در وعده و مدح تو شد / صله که روز قیامت برم

آمد آن رگ زن مسیح پرست / نیش الماس گون گرفته بدست
کرسی افکند و نیش براو / بازوی خواجه عمید ببست
نیش در راند و گشت غرعلی / آنچنان نیش را بجا بنشست

رگ ... براه
خون بجای دیدار ز ... ...

آمد آن حور دست من بگرفت / زده استاده و از پیش برفت
رگ او بدست ... گرفتم / چو رگ دست من ز پیش بجست
گفت ... ... / دست هرجا ... ...
گفتمش گر ... گرفتم / ... ... عذر من است
... ... رگ زدن
... ... گرفته ... است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من زرشته در خوب ارا
من ... فروش تو کون ... ی

ایخواب ز چشم من برون شو / وی ... ... فرون شو
ای دیبا تو خون ناب بریز / ای قد کشیده سرنگون شو
ای ... صفات خویش در ان / از هستی خویش ... بیرون شو
وان ... بچه ... بگیر / تا که بازار اندرون شو

بگیر در ... ...
با رندی ... ... شو

شاعران پیش از این بودند / همه داده ... ... حکیم
باز در روزگار دولت ما / همه با ... ... قیم
به دو شعر ... نام ... / که بخوانند ز کهنهای قدیم
کون فراخی ... حکیم ... شود / ... ... تسلیم
لاجرم ... ... پدید آید / شاعر ... ... قدیم

که به پنجاه ... ... ممدوح
نه به ... ... نیم

ای علائی ... ... بین / که ز ما ... ... عظیم
که ز چو ... ... / که ز ... ... خدای کریم
هرکه فضل ... ... / ... ... سیم
وانکه چون شمع ... ... / موی را چون قلم کند بدو نیم

[illegible]

[illegible]

زن نادیده کار و نادان ... کی بود تدبیر او در حرب و ستیز
کودک خرد چه داند بد چه ... نور پیدا نه را به نیم مویز

پی را المنوی پنجره نتوان
مزکوره بکرد آتش تیز

هر که زین پیش بوده این بخت ... وز این بیش نماند عزیز
تو به روز که آن کردی ... که بر دیگران زرتب شکر
دسته گل رکسی چه رای ... که فروشد بگو چه شیر
پرس زان طمع کس کز زجر ... ورده از جامه بدر تریز
بود دیگر این چه کوید شعر ... که بیاید چو کفش در دهلیز

بوسه زلب دهی شکر بار
بوسه رکو دهی پلاپیز

سر خرد که همه غم باشد ... شسته از لعل شکر باشد
اینچنین راز زن هر کال ... سخنی سحت همه مهر باشد
لعل سرشوخ آفتاب بود ... شب شه مرد شوخ چشم که باشد
سر شوخ اگر در شب در عقیق ... سخن هر قصی دکر باشد
چون بکمال رسید شوخ و بیان ... سر شوخ بود سر از زر باشد
ز چه گویم که خود بهر حکمت ... که کمان را از این خبر باشد
چو که سر جز لعل عمر مرد ... جایش از درد دل دگر باشد
چون سر کشت از درین کان ... اهل دل آگاه و شسته باشد

[illegible]

[illegible]

کون سیاست نشیبی چنین کرده
با همی و بدستاریت و بادوردت

مطمع باش که همخوار ی ... تا بیفتی ز پایه احباب و
زانکه چون بشی ز راه طمع ... کرد آهنگ دانه صیاد و
نشه دهن او چو حلقه دام ... همچو حرف طمع بهنه شاد
که مضارع کنج خایه فضل ... در کف اکابت با احمد

راهرو بعقل شناسی
خاک زرگر زخانه حداد

کر نخواهی چو نرگس دو لاله ... چهره که زرد و که سیه چو داد
در جهان همچو بوی عاشق
چهره زینه باش و طمع آباد

من اگر ایستاده ام متواره ... خویش کر نشسته تنهای
زانکه تو نشسته و من هم
تو نشسته بی و من ر پای

بنفرمت هر دم حلاله م نگر ... که تا کارم ز تو کیسه دروغی
خطها را تو هم داوری شاید
داوری سلیحه آید جز دروغی

با ولی رفته با ستا ... کز مصیبش هیچ کم کنه
با چنین دل چه جای یارست ... که بر تو کفیرم بکند

[illegible]

[illegible]

دست کس ار کند زاب تهی
زانکه ان کنی از نان پر

اگر به گمان کسی ای دوست مرا | یا زارم از تو بدین بدگمانی
ز خود ایمنم زانکه عیبی دارم | ز تو خارغم ...

چون زبر گری من سخن شنوی | بر تو تهمت برم ...
گویم ار تو بزده خورسند | او مرا ایش تو گفتی

روی ار شه چو زر ... | ار پی ... خلعه ...
رسم آن نسیم ز تو ... | چون خدا است ز تو ...

این به خاک درافتی ... | زیر پای که ... وزن ...
آن ... که ... | کار ... خاک بر سر ...

خلا جهانی که اندرین حضرت | خویش ... همیداری
آن کو تر که خاو ... | خرم اندر حرم همیداری
... خاو ... | کبر ... همیداری

ای ... و عاشقان ... | از همه ...

[illegible]

[illegible]

دعوی دانش کنی همه ...
سخن ... ای ...

دین زمانه ز زر همه کی وجود کنی | ز جود ...
بگیر چنین ... بر ... | چو مرد ...

... | ز زر هر زری که کم از ...
... | ...
انجنس کن ... | ...

... پدید آمد | ...
پنهانی ... | ...
کز او ... | ...
ورنه ... | ...

... | ...
روی ... را آیم | ...

ای ... زر کی بر ... | تا زمانه ...
یا ز آب حیات آن عالم | ...

[illegible]

ای خلاصه ما دای ما سیرت	ای درخور تاج دودم نام ورت
بر راه شما درت سه جهان فطرت	زاروی بخا ارزو علم ابرت

ز رشته گوی صدق در کار چند	رکه رفتارت [illegible]
شسته به بین ماهی و ماهی چند	رکه امه نام گوی [illegible]

افسرده شد از دم دانم دم چشم	پروی رگ چشم [illegible] کم چشم
خوردن چو عطف [illegible]	برناخن [illegible] دیده ادم چشم

[illegible] بنگاه تورث	[illegible] نامورث
ای ماه فرو کشد [illegible] تورث	در جمله روای [illegible]

اکنون چو او نبود در دهر دگر	در خاک [illegible]
[illegible] خاک بر [illegible]	شاید [illegible]

[illegible] کی با جان باشد	[illegible] ای عشق [illegible]
[illegible] باشد	جان بر دم از [illegible]

[illegible] عشق جانانم	چو زلف تو بر هم [illegible] ایام

آی [illegible] فلان [illegible]
[illegible]

از طعنه چون کرده نام رخت	هم آتش [illegible] آه رخت
[illegible] کام رخت	[illegible] کام رخت

ای [illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible] در [illegible]

اینه که [illegible]	زینت که [illegible]
در چشم آب و آتش اندر دل	[illegible]

ای روی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

در دل [illegible]	بر جان [illegible]
[illegible]	[illegible]

با [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

سد چشمه ز چشم من برآمد شبی | بر آتش غم [illegible]
چون باد صبا آمدی تنگ برم | خاکم ز دو دیده در فشانی [illegible]

گر خاک شوم چو باد بر من گذرد | ور باد شوم چو آب بر من پرد
بنشین که ز چشم من [illegible] | از دست چنین [illegible]

بادی که ز کوی آن نگار برخیزد | از خاک جفا صورت مهر انگیزد
آنکه در چشم من از آتش ریزد | هر ناله ستم [illegible]

هرچند شدم ز عشق تو خوار و حقیر | در عشق بجز درد ندارم [illegible]
از تو نکنم شکایت ای شمع چگل | کس [illegible] سلام [illegible]

در حلقه ابرو [illegible] | چون شمع [illegible]
هرگاه که از عشق تو آتش برم | چون خاکستر بروز [illegible]

آن بت که رخ [illegible] | [illegible]
گفتم [illegible] | [illegible] جامه [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible]

گر نی من از تو ابجی دارم عار | [illegible] از چه [illegible] کینه دار
این بر ابجی [illegible] | کاندر [illegible] همه [illegible]

بر کف گیر [illegible] | [illegible] خانه [illegible]
[illegible] | در [illegible]

راحت همه از غمی برآورده ام | در دو [illegible] روزگار [illegible]
کار [illegible] چو کار عاشقان [illegible] | [illegible]

که در [illegible] که در [illegible] | هر روز [illegible]
در جمله زمان [illegible] | هستیم همه عاشق [illegible] خویش

هرگز دل من [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
عاشق [illegible] | [illegible]

آن روز [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

ای عارض تو بوستان من بی خزر
ای زلف تو بنفشه دامن از خزر
ای چشم پرازخمار رعنای خوش
بر عارض چو گل نوش پرعارض خوش

از بهر نگارش بر ده ما همه
از عشق چه و عقل تو سلا
داری سر چارچی با هم گره
از عشق بیت آمده دره ها

بر بین سر بر بر سا آمده عشق
بر کاف کمال گل کده آمده عشق
بر بیم مرک پیچ آمده عشق
با آنهمه تکیه ام ز راه آمده عشق

آن روز که شیر خورده ام داده عشق
وانکه بر سرم سایه عشق
از خسروی شدم بسته عشق
بر نقطه بخت پیرا عشق

آدم هوات در دلم خایت عشق
کردمی را آتش که نه ها
در پیش دلم همکه رایت عشق
در شانل ز آهی آیت عشق

جز ما بجان بخو کس در خور عشق
یکبار لطف غمش شدم چاکر عشق
زان بر سر من نهاد عشق افسر عشق
دارم سر آنکه سر کنم در سر عشق

ای آنکه در رحمت نشد
در چشم سر روشنایی

[illegible]

دوشینه که از لب تو نوش باشد
ننگ است و دوشینه تو دوش باشد
وای شرم کش جهان ازش باشد
کان ماه که بر گل که زد خوش باشد

با من ز دریچه شب که خوش
بیتاب چنان جو آتش داوش
بسیار ز من لطف ز من عنی خوش
کز پنجره نور زر آتش

با من ز دریچه شب دلواه
گشتی ز دلو روی آفتاب ناگاه
از لطف سخن گفت ز من انشاده را
صد کوکب بیار ره نوداکیا

در هر خم زلف مشک پری داری
تو گرچه ز عاشقان گریزی داری
در هر سر غمزه رستخیزی داری
روزی داری از آنکه ریزی داری

چون گل ز ستم جامه بجا چاکم
چون شاخ بنفشه کرده خاکم
چون لاله بر و زرباد سر خاکم
در خسروان چو با سمن چاکم

نیکوتری از آب رخان در باغ
بیکس بکنم عشقت ای چشم چراغ
زیباتری از آب و جوانان داغ
جان بعد است درد رازیداغ

آزار تو از که چه بیند دل ما
غمزه و عنبر شنم کار جور دل

[illegible]

شب را به [illegible] کردی　　　تا جان به راه عشق [illegible] کردی
چون دست [illegible] سیاه کردی　　　[illegible] زلف [illegible] کردی

با آشنای عشق [illegible]　　　بر [illegible] زیب [illegible] داری
چون [illegible] اگر این دل [illegible]　　　جز جان [illegible] آواری

هر چند [illegible] را　　　چشمی [illegible] آب [illegible]
زین پیش [illegible] را　　　دریاب [illegible] تو دریاب [illegible]

دیده ز فراق تو [illegible] می بیند　　　بر چهره ز خون دل نشان می بیند
با اینهمه ز دیده [illegible] خوشنودم　　　کز رخ تو جهان [illegible] می بیند

بیداد تو بر جان [illegible] تا کی　　　جان [illegible] عشق [illegible] تا کی
[illegible] بود [illegible] بر دی [illegible]　　　[illegible] که [illegible] تا کی

گفتم که تو با من آشنا [illegible] گیری　　　اندر دل من [illegible] گیری
[illegible] چشم [illegible] گیری　　　در چشم [illegible] که [illegible] گیری

جز [illegible] شعله [illegible] باد　　　در [illegible] چشم [illegible] باد

زلفت [illegible] درهم باد　　　دانم [illegible] باد
شادان [illegible] ز غم باد　　　عشقی که [illegible] کم آید کم باد

خود [illegible] که [illegible]　　　یا [illegible] چنین [illegible] کوتی
کفی که برد [illegible]　　　الله الله ازین [illegible] کوتی

یا [illegible] چو [illegible]　　　[illegible] عزیز [illegible] چون [illegible]
در پرده [illegible] عاشق [illegible]　　　[illegible] چنین

ای [illegible] شکن زلف تو خم خم　　　وی [illegible] از [illegible] صبرم کم کم
در [illegible] آرزو دم دم　　　با اینهمه تو [illegible] هم هم

گر [illegible] تو [illegible] دل　　　دل [illegible] ندارد تو [illegible] دل
[illegible] دل　　　[illegible] تو [illegible] دل

از [illegible] بر　　　[illegible] بر
[illegible] بر　　　[illegible] بر

کم [illegible]　　　که [illegible] جان

چشم بد اگر کند تاریخ فزون | رنج تن زد از دل عالم برد
شکر ایزد را که رحمت فضل نمود | بخشید مرا نوروز با بخت [illegible]

ای طالع سعد اوج فرخنده تو | ای صورت بخت عقل تابنده تو
ای آنکه ز شرع پاینده تو | تا زنده به دین و دنیا زنده تو

روزی که رطب زاده همی ارزیدست | آن روز بسان غوره می ارزیدست
اکنون که [illegible] ریش خود از چیست | ترشت بریش اگر بریم ریشت

این بار شبان و سبزه [illegible] | در سبب ترتیب عمری کی گذرد
[illegible] خورد کار [illegible]

تمت [illegible]
[illegible] ١٢٧



